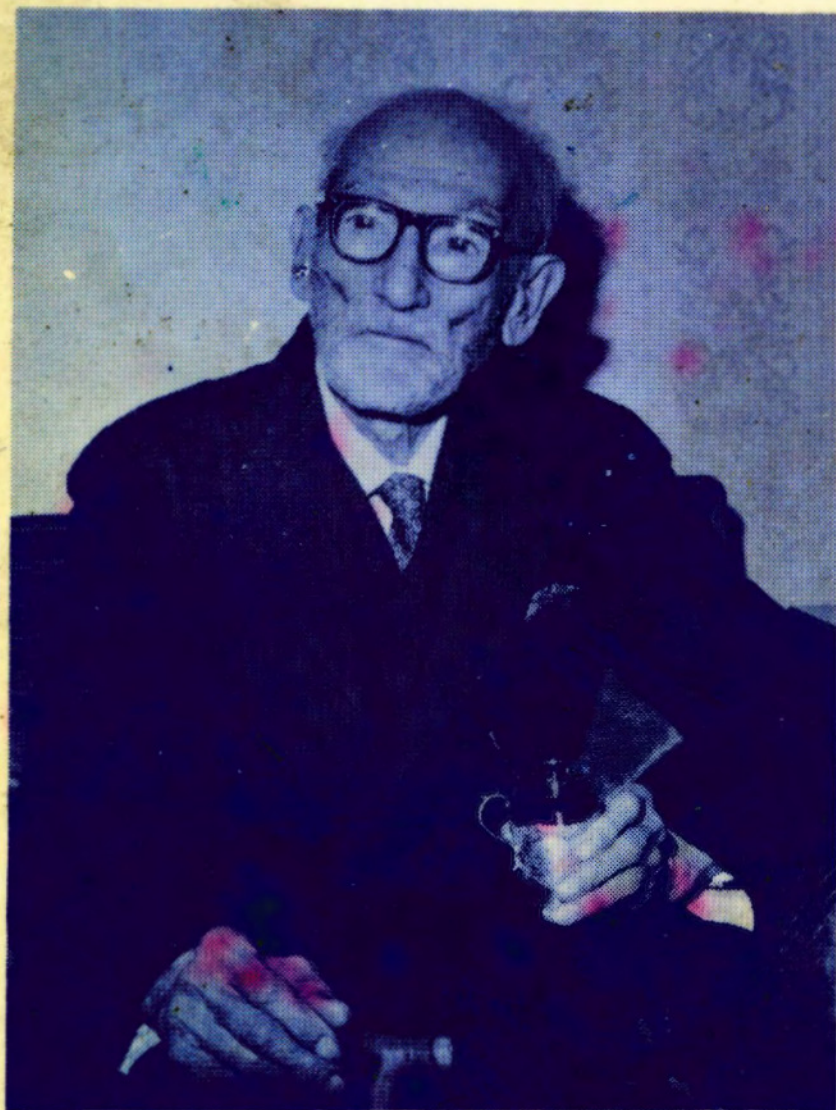


# تاریخ زبان و ادبیات ایران

از زمان طغرل سلجوقی  
تا عصر هلاکوی چنگیزی

نوشته: پرفسور عباس مه‌رین (شوشتری)





### آخرین عکس مؤلف کتاب

مرکز بخش انتشارات مانی ، تهران ، خیابان سعدی شمالی ، کوچه  
کاخ ، پاساژ گوهرین ، طبقه دوم . شماره ۷۰

قیمت ۱۵ تومان

شماره ثبت کتابخانه ملی  $\frac{۱۶۸}{۵۳/۲/۲۳}$

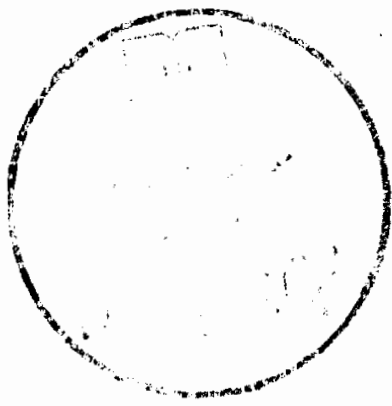


برجود در لیس

۱۹۱۰

۶۰۷۵۴





# تاریخ زبان و ادبیات ایران

از زمان طغرل سلجوقی تا عصر هلاکوی چنگیزی

نوشته: پروفیسور عباس مہرین ( شوشتری )

مرکز تکفروشی انتشارات مانی میدان ۲۸ مرداد میز مطبوعات  
مرکز پخش انتشارات مانی : خیابان سعدی شمالی کوچه کاخ پاساژ  
گوهرین طبقه دوم شماره ۷۰

---

از این کتاب ۵۰۰ نسخه بصرمایه مؤلف در بهمن ماه ۱۳۵۲ خورشیدی  
در چاپخانه آفتاب بچاب رسید

بسم الله و به نستعين

## پيش گفتار

سلجوق تيره‌ای از ترکان که بر کناره‌های رود سيحون زندگي ميکردند، در عصر سلطان محمود غزنه نيرومند شدند و پس از رحلت او طغرل بيگ به همراهی برادرش داود چغري بيگ با فرزند دلير محمود بنام مسعود در جائي بنام دندانقان رزم نمود و او را شکست داد و به زودی بر همه فلات ايران مسلط شد تا به بغداد رسيد و القايم با مرالله خليفه وقت او را به احترام پذيرفت و به اختيار او در آمد. پس از طغرل شهنشاهی سلجوق در زمان الب ارسلان پسر چغري بيگ و ملك شاه فرزند الب ارسلان به نهايت وسعت رسيد و مرز شهنشاهی سلجوق در باختر به شام و در خاور به حدود چين رسيد شد و وزير با تدبير آنها ملقب به نظام الملک توسطی شهنشاهی وسيع سلجوق را به نعمت امنيت و فراواني و آبادی بهره‌مند کرد. ماليات بيجا را بخشيد و بازرگانی را تشويق نمود و آسانيها برای بازرگانان فراهم کرد. جاده‌ها ساخت تا کاروان‌ها به آرام رفت و آمد

کنند. نهرها احداث نمود و بازارهای فروش کالا بنا کرد. مردم ایران پس از مدتی روی امن و امان دیدند. کاخها و مساجد و بیمارستانها و کتابخانهها و ر صدخانهها درست میشدند و وسایل نگهداشت آنها تعیین میگشتند. مردم فلات ایران از تاخت و تاز و غارت گری ترکان و جنگ همه روزهی امارتهای کوچک و بزرگ آسوده شدند. ترتیب تربیت و آموزش بصورت تازه درآمد دانشکدهها تأسیس گشتند و دانشجویان از علوم و فنون بهره مند شدند. از جمله فلسفه و الهیات و ستاره شناسی و پزشکی و ریاضی بود که در آن رشتهها استادان زبردست پدید شدند و آموزش بسیار مرتب از آن استادان برگزیده به دانشجویان میرسید یکی از دانشکدههای معروف آن عصر که نظام الملک تأسیس کرد در بغداد بود و از دانشجویان آن دانشکده دانشمند شیخ سعدی تربیت یافت و دیگر دانشکدهای در بصره و دانشکدهای در نیشاپور بود که در آنجا امام غزالی به مدیریت برگزیده شد.

شهنشاهی سلجوقی در دو دوره تقسیم میشود: دوره نخستین که دوره گسترش و پیوستگی بود و شاهان این عصر طغرل و البارسلان و ملک شاه و برکیارق و محمد و سنجر بودند. حدود شهنشاهی آنها از حدود اشکانی و ساسانی وسیع تر بود. در دوره دوم نیمه بهره خاوری از بهره باختری جدا شد. شاهان سلجوقی مانند خلفای بنی امیه و بنی عباس و شاهان غزنه و سامان مدح را دوست میداشتند و میخواستند که شعراء توصیف از دلیری و سخاوت و کشورداری آنان بکنند و قصیده بهترین رشته شعر برای این کار بود. بنابراین مطلوب و مرغوب شد. آنچه اکنون در کار تبلیغ رادیو و تلویزیون و روزنامهها و مبلغین ویژه میکنند در آن عصر شعراء میکردند. قصاید این عصر در روانی و فصاحت و بلاغت و مبالغه و استعمال تشبیهات پیچ در پیچ بی نظیر هستند. شاهان سلجوقی در داد و دهش کوتاهی نمیکردند و دانشمندان را نوازش می نمودند و در عقیده دین اسلام راسخ و صمیمی بودند. از چند جهت خانواده سلجوقی شباهتی به



خانواده اشکانی دارد.

- ۱ - هردو از اقصا مرز ایران خاوری بلند شدند- سلجوقی ترك ولی قیافه ترکی زیاد نداشت و هم چنین اشکانی به سبب آمیزش با ترکان نیمه ترك شده بودند ولی خصوصیات آریائی داشتند .
- ۲ - مؤسس هردو ، دو تن برادر بودند .
- ۳ - و هردو دلیر و با شهامت بودند .
- ۴ - چون اندك ضعیف شدند اعضای يك خانواده در چند جا و دور از هم شاهی کردند .
- ۵ - آخرین شاه سلجوقی ( طغرل ) مانند ارتبان ( آخرین شاه ) اشکانی در جنگ کشته شد .

#### ابوطالب طغرل ( عقاب )

- ۱ - از خلیفه لقب ملك الشرق و الغرب یافت و بر تمام فلات ایران و عراق و شام از ۴۳۱ ه تا ۴۵۵ بیست و چهار سال با کمال اقتدار شاهی کرد پس از او :
- ۲ - البارسلان از ۴۵۵ تا ۴۶۵ .
- ۳ - ملك شاه فرزند البارسلان ۴۶۵ تا ۴۸۵
- ۴ - برکیارق فرزند ملك شاه ۴۸۵ تا ۴۹۸
- ۵ - محمد فرزند ملكشاه ۴۹۸ تا ۵۱۱ .
- ۶ سنجر فرزند ملكشاه ۵۱۱ تا زمان شاهزادگی از ۴۹۰ تا ۵۱۱ بر خراسان حکومت کرد .

و این شش تن شاهان مقتدر بر تمام امپراطوی سلجوقی فرمانروا بودند پس از شکست سنجر سلجوقی ضعیف گشت و ملوک الطوائف شد . برخی بر ایران باختر شاهی میکردند و بعضی در کرمان و آسیای کوچک فرمانروا بودند

آنانکه در شمال باختر ایران سلطنت می کردند از این قرار بودند .

۷ - محمود فرزند محمد از ۵۱۱ تا ۵۲۵

۸ - طغرل دوم پور محمد ( در همدان ) ۵۲۶ تا ۵۲۸/۹ پیش از او داود

بن محمود یکسال از ۵۲۵ تا ۵۲۶ شاهی کرد .

۹ - مسعود پور محمد ۵۲۸ تا ۵۴۵

۱۰ - ملک شاه پور داود پور محمود سه ماه شاهی کرد .

۱۱ - محمد پور محمود ۵۴۶/۷ تا ۵۵۴ .

۱۲ - سلیمان پور محمد ۵۵۴-۵۵۵ (یا ۵۵۶)

۱۳ - ارسلان پور طغرل دوم ۵۵۶ تا ۵۷۱

۱۴ - طغرل سوم پور ارسلان ۵۷۱ تا ۵۹۰

به ترتیب بالاشاهان سلجوقی پیش از یکصد و پنجاه و یک سال در میان آسیا شاهی کردند . گروه دیگر از آنها که در آسیای کوچک فرمانروا بودند بدست غازان خان چنگیزی بر افتاد و دسته ای که در کرمان حکومت میکرد آخرین حکمران آنها محمد شاه دوم بود . در زمان ضعف سلجوقیها و تجزیه شهنشاهی آنها در بغداد خلیفه بنی عباسی گرچه در کشور مختصر عراق مستقیماً حکومت میکرد ولی شاهان سلجوق احترام مقام او را در نظر داشتند و ضمناً امنیت و آسودگی مردم کمتر شد و باز مد و جزر آغاز گشت یعنی هر کسی میکوشد که در جای امن تری پناهنده شود . در همین ایام اشخاصی پدید شدند که در آغاز کار مربی ولله شاهزادگان سلجوقی بودند و بعد به لقب اتابک مؤسس خانواده سلطنت شدند . چون اتابکان فارس و کرمان آذربادگان و موصل و الجزیره و ارپل و یزد و لرستان و هر کدام از اینها که از جنگ تاخت و غارت مغول چنگیز به اندازه ای محفوظ ماند پناهگاه مهاجرین شد .

## بندگان زر خرید یا پسر بچه گان ترك

از زمان المعتصم بالله هشتمین خلیفه بنی عباسی چونکه مادرش ترك نژاد بود بندگان ترك نژاد به دربار خلافت راه یافتند. در آغاز خدمت کردند و بعد سرکشی و فساد و عزل و نصب و زندانی خلفاء و در آخر ادعای ریاست و سلطنت افزوده شد. در اواخر سامانیان الپتگین و سبکتگین بهترین نمونه چنین آغاز و انجام هستند در هند پس از شهاب الدین غوری بنده اش قطب الدین ایبک و بنده او شمس الدین ایلتتمش و بنده او غیاث الدین بلبن شاهان مقتدر بودند.

سیلاب فروش بندگان در زمان غزنویان و سلجوقیان بشدت به جریان درآمد. بندگان ترك نژاد یا رومی یا قفقازی و هندی و افریقائی از هر کجا که به چنگ بازرگان دریانورد می افتادند و تربیت میشدند در چند گروه منقسم شدند. به این ترتیب:

۱ - پسر بچه ئیکه روی خوش و اندام موزون داشت بسا اوقات از غلامی در آمده معشوق و محبوب صاحبش میشد و به مقام بزرگ میرسد و گاهی از نظر آرایش افتاده در زمره چاکران عادی در می آمد.

۲ - گروهی که از صورت ظاهر بهره نداشتند ولی استعداد اراده کردن امور یارزم با دشمن در آنها بود و بخت یاری میکرد از بندگی به سروری و بعد به فرماندهی و گاهی به شاهی میرسیدند.

۳ - جوانان زیبا که متحرك و خوش سلیقه و خوش گفتار و رفتار بودند پیش خدمت دربار و ساقی بناده دهنده میشدند و طرف توجه شاه و درباریان و شعراء بودند و محض اینکه مربی آنها خشنود گردد در قصیده اشاره ای از ساقی گل اندام و از زلف و چشم و ابرو و پیکر موزون او میشد. چنین بود جامعه ای که از آمیزش ترك و ایران پدید گشت. البته اخلاق اعیان و درباریان چندان پسندیده نبود ولی مردم به آن معتاد شده بودند و سرانجام حمله مغول در فرمان

چنگیز و شاهی فرزندان او بد را بدتر ساخت . شعراء صریحاً از زیبایی و ستم و بیوفائی پسر بچه‌های ترك حقیقی یا خیالی سخنها گفتند حتی عرفان بزرگ مانند مولانا بلخی و شیخ سعدی و خواجه حافظ نتواندند از توصیف آنها چشم پوشند البته گاهی در پرده و زمانی به عبارت واضح میگفتند . حافظ میفرماید:

فغان کین لولیان شوح شیرین کار شهر آشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا

## شعر در ایران پیش از اسلام و پس از اسلام

پس از بر افتادن دولت ساسانی و چیره شدن عرب در زمان خلافت بنی عباس شعر تو فارسی ظهور کرد و قصیده گوئی به سبک و هدف شعرای عرب یعنی یافتن شهرت و ثروت مطلوب گشت و در عصر سلجوقی کامل شد. شعرای بزرگ قصیده گو مانند انرری و خاقانی و ظهیر فاریابی و غیره آنرا به نهات فصاحت و بلاغت رساندند و چنانچه در شعر رزمی شاهنامه فردوسی رقیبی نداشت در شعر بزمی مثنوی نظامی نمونه تقلید گشت و عرفابه سخنان مختصر اخلاقی و دینی و رباعیات به اشاره و کنایه قابع شدند و بعد در غزل و مثنوی تمثیلی بیان کردند. نثر ساده و تدریجاً مصنوعی و پیچیده و مبهم گشت تشبیهات تازه و استعماره‌های نو و دور از فهم و ادراك اشخاص عادی مطلوب شدند. مبالغه گوئی که از پیش پسندیده بود. پسندیدتر شد و معنی برخی اشعار



در بطن شاعر زندانی گشت. پی بردن به مقصود شاعر برای چند شعرای بزرگ محدود ماند و برای همه شعراء ممکن نبود که تشبیهات و تلمیحات و استعاره‌های خاقانی را درک کنند.

### مفهوم شعر در مشرق زمین به ویژه ایران

یکی از دانشمندان مشرق میگوید: شعرنگارش یانگارهای نادیده هستند که در ذهن شاعر تجلی میکنند. شاعر نقاش مجردات و اندیشه هاست و هم چنانکه نقش نقاش هر اندازه به اصل هم مانند باشد استادی او به ثبوت میرسد اشعار شاعر نیز هر چند به حقیقت نزدیکتر باشد گیرنده تر و پرتأثیرتر میشوند.

### شاعری نزد مردم هند

یکی از استادان معانی بیان در هند گفته شعر هنری است که لذت زیبایی را در ذهن شنونده محسوس میسازد و هدف او وظیفه شناسی و آزادی است شاعر به نیروی تخیل و تصور عناوین شعرش را برمیگزیند و استادی او در این است که شنونده را تحت تأثیر خود در آورد. جگن نات نام یکی از استادان معانی بیان هند میگوید که شعر چهار گانه تقسیم میشود به این ترتیب:

۱- بهتر از بهترین

۲- بهترین

۳- میانه

۴- پست و بیهوده

### دیگران چه گفته اند

بیشتر از شعراء نظرشان به انعام یا شهرت و مقام بود. بنابراین بایستی از

ممدوح نیرومند چاپلوسی بکنند و آنچه در آو نیست، هست سازند و به تقلید بگویند در نتیجه در ایران شمار اشعار بسیار و ابتکار در اندیشه کم است. شعر باید آئینه زندگی باشد نه تنها زندگی بشر بلکه زندگی موجودات: شاعر اوست که چنانچه موسسین بزرگ دین کرده اند. نبوت از شاعری جدا نیست ولی لازم نیست که شاعر نبی باشد.

### تأثیر شعر بر افراد جامعه

شاعر نقاش کیفیات ذهن و انقلابهای تنی است. ارزش سخن او به اندازه تأثیر سخن اوست. سخن او باید منظم و صریح و روشن باشد. الفاظی استعمال کند که کلام او شسته و فصیح گردد. ارعشق و محبت و نفرت و کین و خشم و ترس و عفو و امید و ناامیدی و درگذشت و شهامت و دلیری و بخشش و ننگ و آزاد منشی و ننگ چشمی، از سود و زیان و خود غرضی و فداکاری را به استعارات زود سنج و تلمیحات موزون چنان مجسم کند که در پیشرفت فرهنگ ملت و اخلاق افراد جامعه بهره مهم دارد.

### تعریف شاعری بنا بر نظامی عروض ( چهارمقاله )

شاعری صنعتی است که به آن شاعر اتساق مقدمات موهمه کند و التیام قیاسات منتهجه بر آن وجهیکه معنی خود را بزرگ گرداند و بزرگ را خرد سازد نیکورا در خلعت زشت باز نماید و زشت را در صورت نیکو جلوه دهد و به ایهام فوت های غضبانی و شهوانی را بر انگیزد تا بدان ایهام طبایع را انقباض و انبساطی بود. امور عظام را در نظام عالم سبب شود.

## فکر شاعر عرب

عبدالملك بن مروان خلیفه اموی ارتدبن سمیمه را گفت چگونه هستی با سرودن شعر ارتد پاسخ داد . بخدا اینروزها من نه خرسند هستم و نه در رنج نه خواهشی دارم و نه ترس و شعر نتوان گفت مگر در انگیزش احساسات مذکور .

### ادبای ایران و عرب درباره شعر چه گفته اند

یکی از شعرای مشرق زمین ( ایران ) گفته که شعر مردم را از کاهلی و غنودگی بیدار میکند و الهام مینماید به علوهمت و روح فعالیت . ابنخلکان گفته شاعر کسی است که اشعار زیاد از دیگر شاعران از برداشته باشد تا آنکه اسلوب آنها را کاملا در ذهن در آورد و بتواند که افکار خود را در یکی از آنها بگنجانند عمر خیام گفته که شعر در عبارت نیست بلکه در فکر است که در الفاظ گنجانیده شده . بعقیده خواجه حافظ شعر باید در الفاظ شیرین و نشاط آور باشد .

شبلی نعمانی نویسنده و شاعر هند مینویسد که شعر نقل طبیعت است و مانند نقاشی است نهایت اینکه نقاش آنچه در طبیعت به نظر می آورد صورت میدهد و شاعر به سخن آشکار میسازد . هر دو یعنی نقاش و شاعر آنچه پدید میکنند باید از جزئیات درنگذرند . جامی فرمود شعر کلام موزون است و شاعر باید موزون بودن عبارت و اندیشه را از دست ندهد . یکی از نویسندگان ایران در خصوص غزل چنین گفته :

خوبی غزل در این است که از جنبه مجاز با عشق تنی در آن اشاره بشود و و وارداتی در آن بیان شوند که عموماً میان عاشق و معشوق وقوع می یابد و الفاظی که استعمال میشوند باید لطیف و در دانهگیز و مخصوص به علاقه و محبت باشند و اگر شاعری از این قیود خارج شد غزل او خوبی اصلی را گم میکند . از شعرای

بزرگ ایران برخی به این قیود خود را مقید نمی کردند از جمله مسولانا بلخی و صائب. بنابراین غزلهای آنها را میتوان در خوبی هم سنگ سعدی و حافظ کرد.

آقای علی دشتی نویسنده معاصر مینویسد :

اساساً شعراء برای مدح و ستایش پیدا نشده اند. شعرزبان روح است و روح شعر فکر شاعر است و صورت آن الفاظ و اوزان هستند. شاعر احساسات لطیف روانی را بیان میکند. شاعر عرب به ویژه زمان جهالیت اگر مدح میگفت سخاو و با سایر ملکات فاضله قبیله یا رئیس قبیله را بزبان ساده و روان میستوه. در عصر خلفای بنی امیه و بنی عباس بواسطه یافتن صله و انعام قابل توجه شعراء به اسلوب تازه مدیحه سرائی آغاز کردند و به همان شکل قصیده به شعرای فارسی گورسید. حقیقت گوئی از میان رفت و شاعری حرفه ای شد. ثعلبی گفته شاعر بلیغ کسی است که سمند سخن را در میدان مقصد بر طبق امانی به جولان درمی آورد و تشریف الفاظ به اندازه ای قامت میدوزد. الفاظ او فعل و مضامینش بکر هستند. شمس قیس در کتاب المعاجم مینویسد:

شاعر از هر باب چیزی داند تا اگر به ایراد معینی که فن او نباشد نیازمند گردد آوردن آن بروی دشوار نباشد و چیزی مگوید که مردم استدلال کنند که او آن معنی را ندانسته شاد روان و حید دستگردی مدیر مجله ارمغان چنین مینویسد شرایط تجدد.

۱- قریحه و طبع بلند موهبت آسمانی که به کسب و زحمت در دست نیافتد

چنانکه حافظ فرموده :

می ده که عاشقی نه به کسب است و اختیار

این موهبت رسیده زد دیوان فطرتم

در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند - هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم .

۲- تحصیل و تبحر در علوم ادبی و زبان عربی و حکمت و علوم دیگر .

۳- آشنائی به اشعار استادان و مداومت در عمل .

۴- مساعدت روزگار برای محبوبیت و مرغوبیت سخن شاعر در نظر  
خوانندگان و شنوندگان .

دکترای . جی . براون نویسنده معروف انگلستان مینویسد در مغرب زمین  
برای اینکه جمله‌ای را شعر بگوئیم لازم است که :

۱- موزون باشد .

۲- در بحری گفته شده باشد .

۳- و گوینده به قصد شعر بگوید .

دکتر سر محمد اقبال شاعر معروف هند ( پاکستان ) گفته :

شاعر چشم ملت است . شاعری جزئی است از پیغمبری . ارسطو گفته شعر  
هنر نمودن به گفتار است یعنی هم رنگی مردمی مانند خودتان یادداستان گوئی در  
شعر رزمی یا بزمی یا به نشان دادن حرکات تنی چون در نمایش نامه و علت بروز  
شعر طبیعت بشر است که آنچه می بیند می خواهد از آن تقلید کند .

در دایرة المعارف بریتانیا تحت عنوان شعر مینویسد که شعر نوعی از هنر است  
که از باطن بشر به عبارت پسندیده موزون و آراز احساس ظاهر می گردد . بعقیده  
برخی اساس شاعری ایجاد و نقل حقایق طبیعت است . افلاطون تصور می کرد که  
نقل خواب خیال و آرزوی بشر است . ارسطو به تنظیم یعنی تبدیل نثر به نظم که  
عبارت شعر بشود عقیده نداشت و افلاطون نیز به آن اعتنا نمی کرد . در عصر کلاسیک  
ایران شعر فارسی نه تنها بایستی موزون گفته شود بلکه ردیف و قافیه نیز لازم بود .  
شعر گوئی برد و نوع است .

نوع اول - شاعر ایجاد کننده و سازنده ی اندیشه هست .

نوع دوم- شاعر بیان کننده یا بیننده حقیقتی هست یا هنرمندی است که افکار  
و اشکال خیالی را مجسم میکند . در هر صورت اساس شاعری بر احساسات باطنی  
است . برخی گفته اند که شاعری نقاشی بزبان یا نقل منظره بادیده های مختلف  
است . در نقاشی رنگ و خط و سایه شکل لازم است و در شعر الفاظ و آهنگ و در



هر دو اشیاء یا اندیشه‌ها یا تصور بهتر از آنچه هست نموده میشود یعنی زیباتر و دلکش‌تر نشان داده میشود یکی از نویسندگان گفته :

۱- شاعری نقل‌شئی یا اندیشه یا هوش طبیعی است .

۲- شاعری هوش توازن است .

اکنون در شاعری وزن و بحر و قافیه ( به استثنای شعر نو ) لازم است و یکی از اینها اگر نباشد آنرا بمفهوم حقیقی شعر نمی‌گویند . در قرآن مجید برخی از آیات به صورت بیت یا مصرع درمی‌آیند ولی شعر نیستند زیرا که بقصد شعر گفته نشده‌اند چون :

ثم اقررتم وانتم تشهدون

ثم انتم هولاء تقتلون .

لئن تنالوا البر حتی تنفقوا

ابوتمام شاعر عرب گفته :

شعر را باید وقت سحر گفت زیرا در آنوقت هوا صاف و شکم سبک باشد و هنگام نظم کردن باید شعر را به آهنگی خواند زیرا که در آن صورت تقطیع درست میشود . باید کوشید که معانی واضح باشد . پس اگر خواستن نشیب بکوئی باید الفاظ رفیق و معانی رشیق آورد و اگر از درد و غم و فراق و هجران باید گفت از ناصح دوری و اظهار بیقراری باید کرد . وهم چنان چون تعریف از شخصی میکنی باید به موجب بزرگی و رتبه و کارهای او بکنی . شاعر پیش از آنکه شنوندگان را از افکار خود متأثر بکند باید خود متأثر شده باشد زیرا ادلی که در دندارد نتواند دل شنونده را به درد آورد . شعر باید گویای باطن او باشد . و احساسات و دیده‌شده باید به ذهن درآمده باید چنان در شعر پدید کند که شنونده نیز هم چنان احساس کند و ببیند و به ذهن درآورد .

## مغربها چه می گویند

شکسپیر نمایش نامه نویس بزرگ انگلستان عقیده داشت که عشق و عاشقی زیباتر از همه هنرهاست و هم چنین شاعر معروف شیلی (Shelley) میپنداشت سیمونیدس (Simonides) گفته که شعر تصویر گویا و نقاشی تصویر غیر گویاست. یونانیها علم شعر را با موسیقی توأم می آموختند هم چنان بود پزشکی یا فلسفه. شاعر بایستی از موسیقی آگاه باشد و هم چنان فیلسوف پزشکی نیز میدانست در عصر ساسانیان و بعد تا اواخر زمان سلجوقی در ایران نیز حکمت را با پزشکی توأم میکردند و برخی از شعراء بزرگ مانند رودکی نوازنده نیز بودند و اگر یکی موسیقی و ستاره شناسی و حکمت و زمین شناسی و پزشکی میدانست او را استاد مینامیدند. میان شعراء انگلستان میلتون (Milton) موسیقی دان بود ولی شلی (Shelley) به موسیقی علاقه نداشت. در ایران نظامی از موسیقی آگاه بود ولی معلوم نشد که نوازنده هم بود یا نبود. مولانا جلال الدین بلخی علاقه زیاد به موسیقی داشت پیغمبر ختمی مرتب صحابه را تشویق میفرمود که به آهنگ خوش قرآن تلاوت کنند از جمله صحابه ابو موسی اشعری به آهنگ دلپذیر آیات قرآن را تلاوت میکرد. قریش عموماً زمان بت پرستی عبادت را با ساز و آواز توأم میکردند که پیغمبر منع فرمود و شاید بهمان سبب میان متشرعین خوانندگی و نوازندگی مکروه شده است.

## شاعر و راوی

شعرای عرب در زمان جاهلیت راوی داشتند که در مجامع عمومی و بازارهای معین اشعارشان را به آهنگ خوش و آواز رسا میخواند که طرف توجه شنوندگان میشد و همین ترتیب را بعداً شعرای ایران اختیار کردند چنانچه ابوالفرج رونی گوید.

شاعرا در چنین بنا خواهم      شده خرم ز سبزه انگور  
راوی بنده خوانده در مجلس      خدمتش فتح مرو نیشابور  
تا و آخر زمان سلجوقی گویا شعراء راوی نیز داشتند و بعد این رسم بر -  
افتاد .

### شاعر باید هدفی داشته باشد و پیامی برای جامعه آورد

شاعران بزرگ و معروف اروپا هر کدام هدفی داشتند که بوسیله اشعارشان اظهار می کردند گویا که بایستی به افراد جامعه بگویند ولی در عرب و بعد در ایران شاعری حرفه ای شد و مقصود خوش نمودن ممدوح و شنیدن احسنت از شنوندگان و یافتن ثروت بود. شاعر هدفی نداشت. نه خود از اشعارش متأثر بود و نه شنوندگان متأثر و بهره مند میشدند مگر اینکه فصاحت و عبارت آرائی و تشبیهات و استعارات او را گرمی پسندیدند می ستودند ضمناً شماره کمی بود که مانند شعرای بزرگ مغرب هدفی داشت و گرچه به هدف نمی رسید یا در آن ثبات نمی ورزید ولی خطاب و به افراد جامعه بود. از جمله چنین پیام دهندگان و عاشقان افکار عالی که داشتند .

۱- مولانا جلال الدین بلخی

۲- سنائی

۳- فریدالدین عطار

۴- عمر خیام

۵- ابوسعید ابوالخیر

۶- فردوسی

۷- شیخ سعدی

۸- نظامی

۹- خواجه حافظ

۱۰- درهند شاعر و فیلسوف فارسی گو دکتر محمد اقبال

شاعر تا خود از کلامش متأثر نباشد دیگران را نمیتواند متأثر کند

صائب گوید :

نیست صائب در بساط من بغیر از درد و غم  
میشود معمور هر کس میخرد یکجا مرا  
گرچه اوج لامکان بسیار دور افتاده است  
منزل نقل و مکان فکرهای دور ماست  
تلخ کردی زندگی را آشنایان سخن  
این قدر صائب تلاش معنی بیگانه چیست  
شکایت نامه ما سنگ را در گریه می آرد  
مهیای گریستن شود گرمکتوب ما بگشا  
گویا در بیت بالا صائب اندیشه‌ای از قرآن مجید گرفته که میفرماید :  
موانزلنا هذا القرآن علی جیل لرایته خاشعاً متصدعاً من خشته‌اله ۵۹/۲۱  
اگر فرو فرستاده بودیم این قرآن را بر کوه ( گرچه شیخی جامد است ) هر آینه  
دیده بودی آنرا فروتن شکاف خورده ( متأثر شده ) از ترس خدا .  
وردس ورت (Wordsworth) شاعر انگلیسی نیز گفته آنچه از دل متأثر  
شده خارج میشود به دل ( شنونده ) راه می یابد و تأثیر میکند .

### تخیل شاعرانه

بر دو نوع است به این ترتیب :

۱ - بصورت نمایش نامه

۲ - شخصی و فردی که بر عقیده و اندیشه خود باشد یعنی آنچه مربوط

به خود شاعر است بنابر دانشمندان ایران سه خصوصیات برای شاعری لازم

است از این قرار :

- ۱ - استعداد طبیعی ( در تخیل و اندیشه )
  - ۲ - مطالعه و آگاهی از افکار و ادبیات و فلسفه‌ی پیشینیان
  - ۳ - رهنمائی از دانشمندان کامل
- ادبای عرب چنین گفته‌اند شاعر را لازم است
- ۱ - آگاهی از عروض و معانی بیان و مرتب نمودن الفاظ به جمله‌های موزون .
  - ۲ - استعداد تخیلی (بدون تخیل شاعرانه جمله بصورت شعر در نمی‌آید) .

### رشته‌های شعر بنا بر تقسیم از شعرای مغرب زمین

- ۱ - غنائی ( Lyrics ) یا تغزل و موضوع آن - عشق و ارادت و میهن - پرستی و دوستی و انس . ایرانیها بنای غزل را بر احساسات باطنی میدانند و لازم نیست که در اشعار تسلسل فکر باشد .
- ۲ - رزمی ( Epics ) رزمی - در آن گفت و شنید است . جنبه مادی دارد و توصیف واقعات است که ممکن است خیالی یا نیمه واقعی باشند ولی چنان گفته شوند که واقعیت دارند و لازم نیست که سراینده يك تن باشد . گویندگان مهابهار تا حماسه‌ی هند چندین تن بودند . هدف یگانه و واقعات به انواع صورت میشوند . حماسه‌ی یونان بنام اودیسی ( Odyssey ) و شاهنامه ایران کاریک تن است .
- ۳ - نمایشی ( Dramatic ) جنبه‌ی غنا دارد که در رزمی لازم نیست . در بسیاری از نمایشنامه‌های مغرب زمین شعر نیست ولی نثر نوعی گفته شده که جنبه شاعری پیدا کرده و در آن تخیل وجود دارد . در اشعار غنائی مغرب زمین آهنگ یکی است ولی نزد ایرانیان غزل اندیشه‌های شاعر است که زمان سرودن اشعارش می‌اندیشد . در رزمی آوازیگانه هست که به چندین آهنگ درمی‌آید ولی در نمایش چندین زبان به چندین آهنگ گفته میشوند . در رزمی سر تاسر



يك بحر است و سخن تسلسل دارد و به زمان محدود نیست . در غنائی ممکن است که گوینده تخیل وسیع داشته باشد ولی شخصی و نسبتی است اصل نمایش باید غنائی باشد که بعد به صورت نمایش درآمده . قدیم‌ترین نمونه آن گفت و شنید دو تن بوده که در نامه‌های دینی چون تورات و ویداو اوستا و قرآن مجید می‌یابیم .

گذشته بر انواع سه‌گانه بالا انواع دیگری نیز هستند که چندان اهمیت ندارند به استثنای اشعار عرفانی که از صورت غنائی در آمده مستقلی شده‌اند اشعار اخلاق و حکمت در عصر سامانیان چه در ایران و چه در هند و دیگر ممالک پسندیده بودند. سخن رانی نیز از رشته شعر شمرده می‌شود زیرا يك سخنران فحیح و روان گو احساسات شنوندگان را مانند بازیگران نمایش برمی‌انگیزد سخنرانان عرب به فصاحت و روانی و استعمال الفاظ و تشبیهات موزون بر وقت احساس شنوندگان را برمی‌انگیزند و موقتاً آنانرا به کاری‌و‌ادار می‌کردند که در حالت عادی برای آن آماده نمی‌شدند. مانند آهنگها و سازهای موسیقی مخصوص که در میدان جنگ سربازان را به جنگ آماده می‌کند .

### داستان سرایی

که میتوان گفت نوعی از نمایش است و برای شنوندگان تفریحی یا هیجانی است . اشخاصی میان عرب بودند که داستان قهرمان خیالی یا واقعی در جاهای عمومی می‌گفتند از جمله قهرمانی عنتربود در ایران کارنامه قهرمانان شاهنامه فردوسی گفته میشد و چنان مردم به آن علاقه داشتند که سربازان ایرانی تربیت شده از ژنرال انگلیسی چون شنیدند یکی می‌خواهد از قهرمانی رستم سخن بگوید از نظم خارج شده پراکنده بسوی گوینده رفتند که سبب شگفتی سردارشان شد و هم چنین در هند شیفتگان قهرمانان مه‌بهار تابو بودند و هستند و از داستان سرایشونند .

## عناوین برای سخنرانی

سخنران باید استعداد ایجاد مطلب یا مطالب باشد و درست ترتیب بدهد و بیانش پرتأثیر باشد و دارای حافظه و دانا به طرز عمل باشد و مطالبش باید بهم پیوسته باشند تا مورد توجه شنوندگان گردد را از جمله عناوینی که میتوان تحت یکی یا چند از آنها سخنرانی کرد، از این قرار هستند .

- ۱ - ستایش
- ۲ - نکوهش
- ۳ - شکایت
- ۴ - تسلی
- ۵ - فرو نشانیدن احساسات برانگیخته
- ۶ - انگیزش احساسات بنابر گرایش سخنران
- ۷ - تنبیه از خطر
- ۸ - تشویق به کاری ( هر چند دشوار باشد )
- ۹ - باز داشتن و دلسرد کردن از کاری
- ۱۰ - حکایت سودمند
- ۱۱ - پیشنهاد به کاری
- ۱۲ - سپاسگزاری
- ۱۳ - تهنیت و تبریک
- ۱۴ - ملامت و عیب جوئی
- ۱۵ - حمله
- ۱۶ - توصیف از شخصی یا عملی
- ۱۷ - انتقاد ( بشرطیکه منطقی باشد و مبالغه نکند )
- ۱۸ - بیان حقیقتی

پیش از آنکه سخنرانی بکند سخنران باید مطالب سخنانش را بسنجد و به تنهایی بگوید و تمرین بکند چنانکه سخنوران معروف یونان میکردند و آنچه میگوید واضح و عام فهم بگوید در آغاز سخنرانی باید سخنی گفت که مردم را برانگیخته و آرام آرام آنها را بسوی سخنران جذب کند. در انتقاد راه اعتدال را پیش گیرد و اگر موضوع سخنرانی طولانی باشد آن را در چند بهره بنابر اهمیت تقسیم کند ، نظرش بر قیافه شنوندگان باشد که به سخنان او تا چه اندازه توجه میکنند و آنچه میگوید منطقی و مدلل باشد و بر اساس احساسات و جذبات یا عقیده دینی شخصی او نباشد. دلایلی که می آورد تحقیقی و تطبیقی و شواهدیکه پیش میکسند از دانشمندان و نویسندگان معروف باشد .

### شعرای ایران و شعرای انگلستان

دکتر . ای . جسی . براون ( نویسنده ادبیات ایران ) شعرای ایران را با شعرای انگلستان چنین تطبیق و موازنه کرده : شعرای انگلستان آنچه میسرایند به آن عقیده دارند و مؤمن میباشند . اولاً خودشان متأثر شده و عقیده پیدا کرده اند و بعد به دیگران گفته اند پنابراین هر ج و مرج طلبی (Shelley) یابد بینی بای رن ( Byron ) و عرفان وردس ورت (Wordsworth) یا میهن پرستی تامس مور (Thomas Moore) و امپریالزم کیپلینگ ( Kipling ) ایمان و عقیده آنها بود ولی بیشتر از شعرای ایران آنچه گفته اند از خودشان نبود بلکه برای دیگری بود که به او هنر خود را نمایان کرده تحسین و پاداش بیابند در عبارت آرائی برخی از آنها باید زمانی بیاندیشم تا از ته دریای فکرشان صدفی به دست آید و اتفاقاً مرواریدی در آن باشد .

و نیز آقای براون نوشته اند که در مغرب زمین دین برای سادگی آن پسندیده

میشود مغربیه‌ایمان و نیکی را دوست میدارند که زندگی پر از امنیت و امید بیابند.  
در مشرق زمین آنچه مرموز است مرغوب است برای آنها دین باید کلیدی باشد که  
از آن نهانیهاروان و نن گشوده شود .

### شعر در ایران پیش از اسلام

برای امتیاز نام آنرا عصر آریائی میگذاریم .  
اول - سرود در اشعار هجائی یا سیلابی که دینی بودند و به آهنگ و ساز  
موسیقی خوانده میشدند .  
دوم - داستان یا نوعی از گفتگو میان دو تن که بصورت مناظره در می آمد.  
سوم - مثنوی رزمی و بزمی .  
چهارم - ترانه که در حین رقص یا جشن روستائی‌ها میخواندند .  
پنجم - نوعی از غزل که نوازنده در حضور پادشاه یا اعیان میخواند و عموماً  
از عشق و محبت بود و گوینده آن خود نوازنده میشد .

### پس از ظهور اسلام و غلبه‌ی عرب و نفوذ زبان عربی در ایران

نام این دوره را دوره‌ی عرب ایران میگذاریم :

#### قصیده

که قبلاً به آن اشاره شده در خلافت بنی امیه و بنی عباس بسبب توجه خلفا  
شعرای نامور عرب پدید گشتند و شهرت یافتند شعرای ایران از آنها تقلید و بعد  
ابتکار و استقلال در آن پیدا شد یعنی قصیده شاعر ایران در بیان مطالب از شاعر  
عرب ممتاز گشت . در قصیده هم ستایش بود و هم نکوهش یا هجو . در ایران هجو

کمتر از ستایش بود در برخی از قصاید نکات حکمت و اخلاق و فتوحات ممدوح و مناظره و مرثیه گفته شده اند نخستین بیت را مطلع یا برآمد مینامیدند و بعد چند یا چندین بیت بنام تشبیب یا توصیف از عشق و محبت یا فصلهای سال یا مناظر طبیعی میشد و بعد به اصل مطلب شاعر گریز میکرد و در آخر بیت بنام مقطع یا پایان قصیده دعا برای ممدوح بود. تشبیب بعد از شسته جداگانه بنام غزل گشت. شاعر از تشبیب به اصل مطلب چنان بایستی بگسلد و بپیوندد که صورت جداگانه نداشته باشد و سخن بریده نگردد و در برخی قصاید پس از دعا و ثنا شاعر به کنایه یا به صراحت در الفاظ پسندیده، پاداشی برای شخص خود میخواهد و آنرا احسن طلب گویند. درباره قصیده شبلی نعمانی هندی گفته:

تحريك احساسات تازه درملتی وابسته به کارنامه صحیح آن ملت است  
شعراى عرب اشخاصی را که میستودند نام آنان تا کنون پاینده است و شاهان  
و بزرگان که شعراى قصیده گوی ایران ستایش کرده اند گمنام شده اند.  
موضوع حقیقی قصیده فضایل کار است و بنابراین شاعر باید شرایط زیر را در نظر  
داشته باشد.

۱- ممدوح شایسته مدح باشد

۲- راست بگوید و حقیقت را بگوید.

۳- اوصاف ممدوح را چنان بیان کند که احساسات شنوندگان را

برانگیزد.

بنابر عقیده شبلی در بسیاری از قصاید فارسی شرایط بالا رعایت نشده اند  
یعنی اشخاصی را به نوعی ستوده اند که شایسته چنان ستایش نبودند  
اوصاف واقعی آنان را بیان نموده اند و مبالغه به غلو رفته و چیزکی چیزها و  
نبودهبوده گشته است.

## قصیده سرایی

احتمال دارد میان عرب رجز که درحین نبرد مبارزی به افتخار خود میخواند قدیم‌ترین شکل قصیده باشد که چون از خود گذشته به وصف دیگران پرداختند بصورت قصیده درآمد و بعد بر آن تشبیب افزودند که جلب توجه شنوندگان را بکند. در تشبیب شعرای متقدمین عرب آنچه میدیدند و می‌پسندیدند از آن توصیف میکردند. از جمله زیبایی محبوبه‌ای و یاد ساعت‌هایی که با او گذرانند و افسردگی زمان جدائی و توصیف مکانیکه باهم بودند و ترک کردند و توصیف شتر محبوبه و خیمه و باد گرم در دشت و لطف و زش نسیم شبگیر و آرزوی دیدار تازه از محبوبه و البته همه اینها دیده و شنیده شده و احساسات طبیعی و واقعی بودند ولی زمانی رسید که شاعر در پی شهر می‌گشت و بجای دشت گرم و بادیه در شهر مدینه و بعد در دمشق و بغداد آنچه ندیده بود به نظر آورد یعنی بجای سیاه چادر کاخ‌های عالی و جای یک تن دوشیزه بدوی ساده دوشیزگان زیبا که در عالم خیال آنها را در حرم خلیفه یا اعیان به تصور در می‌آورد و کم و کم واقع بینی و به چشم تنی دیدنی و به زبان چشیدنی مبدل به خیال گشت و بجای چشم نیروی تخیل بکار افتاد و از آنچه نمی‌دید بایستی توصیف کند به امید پاداش و انعام باقصیده‌ای به دربار خلیفه باریافت. در آغاز سادگی را از دست نداده بود ولی تدریجاً برای خوشنود نمودن ممدوح و رقابت باهم پیشه درستایش کمی مبالغه کرد و آنچه بود کم کم فزون شد و در آن حال قصیده سرایی از عرب به شعرای ایران انتقال یافت. قصیده سرایی و ارتقای آن در سه مراحل به صورت کنونی درآمد.

۱- مرحله اول سادگی و حقیقت‌گوئی و توصیف از آنچه دیده و شنیده. از اسبیکه ممدوح سوار گشت و شمشیری که بر کمر بست و نیزه ایکه بدست گرفت از دشت گرم از شتر و از تاخت و تاز بر قبيله ضعیف تر از خود و از غارت و چپاول

از انتقام ، از گرفتن ثروت دیگران از بادیه و غیره نمونه‌ای از چنین درقرآن مجید نیز اشاره شده میفرماید :

والعادیات ضبحاً فالموریات قدحاً فالمهغرات صبحاً فائرن به نقعاً فوسطن به جعار یعنی .

سوگند به اسپان نفس زنان به تاخت روند و جرقه (آتشین) که از خوردن نعلشان از سنگها برمی آید و به غارت هنگام شبگیر و برانگیختن گرد و غبار و در میان در آوردن خصم .

**مرحله دوم** . زمانی است که به حضور خلیفه در دمشق یا بغداد رسید . توصیف از محبوبه خیالی زیباتر و طناز تر از حقیقی از جاه و جلال خلیفه از کثرت ثروت و ازداد و دهش .

**مرحله سوم** - زمانی است که اعراب از دشتی که در آمده به ایران رسیدند و بدشت باز میگردند دربار خلافت از دمشق برچیده شده و در بغداد چراغ سحر گشته و جای خلیفه سردار بومی دربار آراسته و از شعراء پذیرائی میکند . در آن حال ستایش از دربار از رزم آرائی شاه و از محفل بزم از بادیه از ساقی زیبا و طناز از برف و بوران زمستان و گرمای تابستان از باران پائیز و برگ ریزان از نشاط گل و بلبل در بهار از پرچم شاهی از تاخت و تاز از شکست دشمن و پیروزی ممدوح علاقه‌ای به حکمت و عرفان داشته باشد اشاره‌هایی از نکات عرفانی یافخر بر- علم و کمال خود موازنه خود با رقبای و در سخن سرائی از گردش ستارگان از ماه و خورشید و تطبیق آنان با چیزی از ممدوح و غیره البته ایرانی در مبالغه گوئی سبقت از شاعر عرب برده و آنچنان را آنچنان تر نمود عرب اگر میستود یا نکوهش میکرد دلیلی می آورد ولی برای ایرانی دلیل در کار نبود و اگر بود کاملاً شاعرانه بود زیرا در آنچه شاعر میگفت جدی نبود گذشته بر آن در ظهور اسلام عرب پشتوانه پرافتخار باستانی نداشت که از آن بگوید و بر خود بیابد ولی ایران داشت و به رخ شنوندگان میکشید و اندک خود را بسیار و گاهی را کوهی میکرد .

چاپلوسی برای یافتن پاداش بانزدیک شدن به ممدوح برای یافتن بخشش و شنیدن احسنت چه در قصیده و چه در غزل عمومی شد و برخی چندان شورش رادر آوردند که شادروان سید احمد کسروی گفت بهتر است کتبی که اینگونه اشعار دارند همه را بسوزانیم و ناپدید کنیم و از این ننگ در آئیم ولی سید، خدا او را غریق رحمت کند به این آرزوی جان خود را از دست داد و آنچه او نمیخواست پاینده ماند.

### غزل سرائی

به مفهوم یافتن یا صحبت عشق و محبت آئینه احساسات درد و تأثیرات روانی و باطنی گفته‌گو با محبوب در حضور یا یاد او در غیاب. اکثر از نویسندگان معانی بیان گفته‌اند که غزل در اصل تشبیب است که از قصیده جدا کرده مستقلاً رشته‌ای از اشعار شد. در هند محبوب مرد، عاشق زن است. مرد دهنده وزن گیرنده هست و در عرب مرد عاشق وزن معشوق است و در زمان باستان مانند ایران مرد محبوب و زن خواهنده‌ی او بود و بعد از انقلابیکه روی داد و عرب بر ایران چیره شد ایرانی تقلید از عرب کرد، چون ترکان روی کار آمدند و دربارشان ساقی بندگان ترك جلوه کردند تذکیر و تأنیت از میان رفت و ضمناً بسبب انتشار افکار تصوف پرورد کار معشوق و موجودات عاشق و عشق یا علم وسیله قرب به معشوق شد و چون در برخی از اشعار خطاب به پروردگار (معشوق حقیقی) زن میشود و البته بایستی به تذکیر بشود مرشد نیز گاهی به مفهوم معشوق در می‌آید. در اشعار غزل امتیاز دادن که شاعر به که خطاب میکند مشکل است زیرا در زبان فارسی تذکیر و تأنیت نیست. ممکن است ندرتا اگر شاعر در مقام پست اخلاقی باشد خطاب به جوان زیبا بکند.

سرود سرایان باستان لفظ بافتن را بمفهوم شعر سرودن استعمال کرده‌اند



چنانچه در فروشی یشت میفرماید :

ستارمی زبدمی اف یمی یعنی می ستابم و بزبان برمیگویم و می بافم یعنی  
بشعر در می آورم و شعرای متقدمین در عصر اسلام یعنی زمان سامانیان و غزنه  
نیز به همین مفهوم گفته اند از جمله :

فردوسی میفرماید :

بگویم سخن آنچه زود یافتم      سخن را يك اندر دگر بافتم

فرخی میفرماید :

یا کاروان حله برفتم زسیستان      باحله تنیده ز دل بافته زجان

اسدی میفرماید :

ببافم یکی دیبه‌ی شاهوار      ز معنیش رنگ وز گوهر نگار

بنابراین کلمه غزل را که از زبان عرب است به مفهوم بافتن میتوان گرفت  
ولی به معنی مکالمه عاشقانه موزون تراست و بجای اینکه زمان غزل را بعد از  
فصیده سرائی بگوئیم صحیح تر این است که پیش از قصیده بود افکار غزل  
عاشقانه و عشق از وقتی در دل بشر پیدا شد که او وجود یافت . الفاظ عاشقانه که  
در غزل استعمال میشوند در آغاز مجازی و بعد عرفانه مفهوم روانی و معنوی گرفتند

**مفهوم عرفانی و معنوی**

جذبه و سرور روانی باطنی  
جائیکه چون مردم آنجا  
گرد آیند بیگانگی و نفرت  
به موهبت و کار شکنی به  
یاری و تعصب به آزادمنش

**مفهوم مجازی**

فشرده‌ای که میخورند

**کلمه**

باده - نوشابه - می  
بت خانه - بتکده

مبدل گردد و جوینده آنچه  
حقیقت دارد ببیند و بشنود  
مقام ارشاد است .

این خرابات مغان است و در او ندانند  
از دم صبح ازل تا به قیامت مدهوش  
بی دف ساقی و مطرب همه در رقص و سماع  
بی می و جام و صراحی همه در نوشانوش

غیاب از افکار تنی

پیوستگی به حقیقت بوسیله معرفت

مستی

وصل

عشق

آرزوی وصال به معشوق  
رسیدن به هدف که کامل  
شدن و بی نقص گشتن و  
معرفت به حقیقت

مرشد - انسان کامل - عقل  
کل و به مفهوم عالی  
پروردگار طالب معرفت -  
ذهن ناقص که کمال را  
میجوید

معشوق

وحدت حقیقت

علاقه روان به تن

خال

خط

کیفیت باطنی حین مراقبه  
هدف عاشق - هدف عشق -  
بی نقصی

غمزه - بوسه - کنار -

حسن - زیبایی - شاهد

وجدان دل فواد درقرآن

میفرماید

ما کذب الفواد ما رای -

تکذیب نکر و یاد روغ ندانست

آنچه دل با وجدان دید

آئینه جام جهان نما - اکسیر - سیمرغ عنقا استاد کامل وجدان پاک دل پاک

پدیده روشنائی وجود

عارض رخ - و خسار

استاد روحانی رهبر کامل

ساقی - خمار - باده فروش

حضور قلب ( به خداوند

شمع

متعال )

سخن ایزدی یا سخن مرشد

لب

کامل

ظهور حقیقت بر وجدان

تجلی

ایزدی دوگانه یکی جمالی

موجودات از آن پدید میشوند

و دیگر جلالی که ناپدید

میگردند

مرشد - استاد روانی

پیرمغان

جهان پاکی - تفکر یا تعقل - روحانیت آشکار شده

کلیسا

دانا - عارف

کافر - گبر

افسردگی روانی

قبض

حالت مخصوص روحانی

احوال

پیشرفت روحانی

مقام

دل - فواد

لعل

مجنوب - بوده      مستغرق در اندیشه یا مراقبه روحانی

استعارات فوق را معانی دیگر نیز گفته‌اند. هر نوع که باشد الفاظی هستند که به مفهوم تنی بودند و بعداً به معانی معنوی و روانی درآمدند. هم‌چنان در عشق مجازی برای شاعران معشوق واقعی خیالی شد در عشق معنوی نیز زمانی رسید که همه خصوصیات عشق ر عاشق و معشوق عبارت آرائی و خیال بافی گشت و حقیقت و واقعیت چه مجازی و چه معنوی برای محدودی محدود شد و از آنها نیز جز خداوند کسی دیگر آگاه نیست آنچه ادعا کردند تا چه اندازه بر حق و درست هست.

### مثنوی

یکی از رشته‌های شعر است که زمان باستان وجود داشت و بنام رزم نامه یا حماسه و بزم نامه میان ملل باستان چه در هند و چه روم و چه یونان در مجالس عمومی خوانده و شنیده میشد و پس از اسلام به سلیقه وقت اندک تغییر در بیان آن واقع شد از جمله آوردن قافیه برای هر بیت و عنوان آن قهرمانی و پند بود که در عصر اسلام مطالب دیگر بر آن افزوده شدند. اکنون مثنوی در عناوین زیر گفته میشود.

- ۱ - رزمی یا حماسه چون شاهنامه فردوسی
  - ۲ - غنائی و بزمی چون خمسه نظامی
  - ۳ - عرفانی و رمزی و تمثیلی چون مثنوی مولانای بلخی
  - ۴ - اخلاقی و اندرزی چون بوستان سعدی
  - ۵ - عشقی و داستانی چون ویس و رامین از فخرالدین اسعد گرگانی
- و هر يك شاعران فوق در زمینه مخصوص خود بی نظیر است چون مولانا بلخی که در مثنوی عرفانی رقیب ندارد و هم‌چنان فردوسی در مثنوی رزمی و

### قطعه

مطلع ندارد و گویا تفضیل رجز هست و پیش از اسلام چه در ایران و چه در هرب مبارزان در میدان جنگ چون دشمنی هم نبرد مقابل میشدند می گفتند. قطعه ها بزبان فارسی در هجو یا طلب پاداش یا مدح مختصر یا در ماده تاریخ مرگ یا ولادت یا اتفاق دیگر گفته شده اند و اهمیت زیاد ندارد.

### رباعی

فکری است که در دو بیت گفته میشود بنا برین آنرا دو بیتی نیز میگویند و اکثر از شعرای بزرگ به ویژه متصرفه و شعرای اخلاقی در آن طبعشان را آزموده اند مشهورترین گوینده رباعی حکیم عمر خیام بوده است.

### ترجیع بند

یا باز گشت بندی آخر چند بیت یعنی بیتی پس از چند بیت گفته میشود و چون تکرار شد آنرا ترجیع بند گویند و اگر بند جدا کننده یکسان نباشد ترکیب بند گفته میشود.

## مسمط

هر مصرع قافیه دار چنانچه منوچهری گفته:

مهرگان آمده‌ان در بگشائیدش	اندر آید تواضع بنمائیدش
از میان راه آذریه رباییدش	نبشائیدو به لب خورد بخائیدش
خوب وادید فراوان بستائیدش	برزمان خدمت لختی بیافزائیدش

\* \* \*

نگرید آبی و آن رنگ رخ آبی	گشته از گردش این چنبردولابی
رخ آن چون رخ آن زاهد محرابی	بر رخس بر اثر سلبت سقلابی
باغبان زرد یکی جامه عنابی	برزپر خاسته زد چون پرمرغابی

در زمان انقلاب (مشروطه) مسمط به طریق تازه ولی جالب در آمد .  
در این تکرار مصرع به شکل ترجیع گفته میشد چون ( از ملك الشعراء بهار )  
می ده که طی شد دوران جانکاه      آسوده شد ملك الملك لله  
شد شاه تو را اقبال هم-راه      کوس شهی کوفت بررغم بد خواه

شد صبح طالع طی شد شبانگاه

الحمد لله الحمد لله

آنانکه ما را کشتند و بستند	قلب وطن را از کینه خستند
از بد نژادی پیمان شکستند	از جنگ ملت آخر بخستند

از حضرت شیخ تا حضرت شاه

الحمد لله الحمد لله

## مستزاه

مانند غزل است ولی پس از هر مصرع يك نیم مصراعى افزوده میشود چون .

در خواب جمال یار را میدیدم      در عین صفا  
از گلشن وصل او گلی می‌چیدم      بی خار جفا

### مفردات

يك بیت مستقل که بیشتر در ضمن عبارت نثر گفته می‌شود چون در گلستان سعدی:  
عاقبت گرگ زاده گرگ شود      گرچه با آدمی بزرگ شود  
بسی قامت خوش که زیر چادر باشد      چون باز کنی مادر مادر باشد  
گرز هفت آسمان گزند آید      راست بر عضو مستمند آید

### بحر طویل

نثر شاعرانه طولانی است که در جمله‌های کوچک منقسم می‌شود و هر جمله به صورت نیم مصرعی در می‌آید و پس از چند جمله جمله‌ای هست که قافیه دارد در زبان سنسکرت به شعری گفته می‌شود که ۴۷ هجائی است بلکه در ۹۹۹ سیلاب نیز می‌رساند و آنرا میتوان نوعی از بحر طویل شمرد .  
بنابر نویسندگان معانی و بیان در هند شعر بر اساس احساسات یا کیفیات که بزبان سنسکرت رسا مینامند گفته شود به این ترتیب:  
احساس محبت و نشاط ، گیرندگی و با افسردگی و خشم و آشفتگی و بی‌نیازی و بلند نظری و ترس و سراسیمگی و نفرت و بیزارى و شگفتی و جرأت و سکون باطن و آرام ذهنی .  
آرایش سخن چه در شعر و چه در نثر جزء صنایع شعر است که باید بر جاو

## صنایع

بر دو نوع هستند به این ترتیب

۱ - لفظی با زیبایی در الفاظ .

۲ - معنوی یا زیبایی در افکار

۳ - معنوی و لفظی

### برخی از صنایع مرغوب در مشرق زمین و مغرب

طباق یا تضاد - اختلاف الفاظ و اندیشه در قرآن میفرماید : من کان

میتأفا حیناه . کسی که مرده بود زنده کردیم او را

۲ - تجاهل عارفانه - پرسش به انگلیسی Interrogation دانسته خود

را نادان نمودن به سنسکرت ( Aparia ) چون روزگار آشفته تر؟ یا زلف تو؟

یا جان من؟ ذره کمتر؟ یا دهانت؟ یا دل افکار من؟

۳ - Apostrophe خطاب به چیزی غائب چنانکه گوئی حاضر است چون ای

مرگ کجاست نیش تو؟

۴ - ( Sincope ) برانداختن حرف یا حروف از میان کلمه چون شال

به جای شغال

۵ - کنایه به انگلیسی Innuendo بدون صراحت به چیزی اشاره کردن

و مقصود را مبهم گذاشتن چون در قرآن مجید آیه زیر نساء کم حرث لکم



فاتوا حرثکم انی شتم یعنی زنان شما گوئی کشت زارند برای شما پس بیاید  
به کشت زار هر جا که خواستید .

۶ - طعنه ( کنایه و طنز ) برعکس در مفهوم آنچه به زبان میگوید به انگلیسی

( Irony )

۷ - بذله گوئی - شوخی - به انگلیسی ( Humour )

۸ - تجنیس ( Homonym ) دو لفظ باچندالفاظ که در نوشتن و خواندن

یکسان ولی در معنی مختلف باشند به انواع هستند از جمله :

مولانا بلخی فرموده :

آن یکی شیر است آدم میخورد      آن یکی شیر است آدم میخوره

فردوسی فرموده :

به گل تنگرد آنکه او گل خور است

اگر چه گل از گل ستوده تر است

شاعری فرموده :

نرگس افسونگرش آهو شده      مستی آهو برش آهو شده

و در قرآن مجید آمده :

یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعه -

۹- هم آوازیه - انگلیسی (Alliteration) الفاظ هم آواز و در معنی مختلف

پشت سرهم گفته شوند چون تارك تارك ترك - مراد ارره ده دارگر دار دار -

نتابید با او بتابید روی به زبان سنسکرت چیکانو پراسا Chcka - nu - prase

شکر شکر به شکرانه بیفشان ای دل

که نگار خوش شیرین حرکاتم دارند

۱۰ - ترصیغ - قافیه میان مصراع چون رخ رنگین او گل رعا

لب شیرین او مل حمراء

در قرآن میفرماید:

ان الابرار لفي نعيم و ان الفجار لفي جحيم

۱۱ - سبج - بر سه نوع است اولاً سبج متوازی یا کامل وزن و عدد حروف مساوی باشند چون در قرآن مجید فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و به فارسی اول به بانگ نای و نی وانگه به يك پیمانه می .

دوم - سبج - مطرف - وزن و شمار حروف یکسان نباشد نثر با قافیه بدون وزن در قرآن میفرماید لا ترجون لله وقاراً خلقکم اطواراً

سوم - متوازن موافق و به حروف مخالف

۱۲ - تشبیه به انگلیسی (Simile) بزبان سنسکرت (Upama) هم مانندی

در دو چیز مشتمل میشود.

از مشبه موضوع هم مانندی دمشبه به چیزی که به آن هم مانند و وجه

تشبیه و حروف تشبیه چون رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا

۱۳ - مثال یا تمثیل و مثل به انگلیسی (Proverb) به فارسی داستان

زدن یعنی گوینده مطلبی می اندیشد و آنرا در عبارت مختصر و جامع میگوید

که بر شنونده تأثیر اخلاقی پیدا میکند برخی از امثال به ویژه امثالی که در کتب

دینی دیده میشود شعراء و ادباء در نوشته خود آورده اند امثال آئینه افکار و

گرایش و پایه فرهنگ ملل هستند . در امثال اشاره هائی از رسوم و آداب و

طرز زندگی و واقعات تاریخی ملت شده است . هر ملت امثال ویژه به خود را دارد و از

دیگران نیز گرفته است . امثال به احساسات و اخلاق ملل رهنما هستند . امثال

رامیتوان تشبیه مفصل نامید زیرا چیزی را به چیزی هم مانند میکند شاعر چون مثلی

رادریتی بگنجانند آن مثل از صنایع شعر شمرده میشود مثلاً حافظ میفرماید :

مرا به کشتی بساده در افکن ای ساقی

که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز

وسلمان گوید:

در جهان رسم قدیم است از بزرگان مرحمت

وز فرودستان خطا والله اعلم بالصواب

و مولانا بلخی فرموده

تاتوانی پا منه اندر فراق ابغض الاشیاء عندی الطلاق

مصرع دوم مثل نیست ولی فرموده پیغمبر است که بصورت مثل در آمده

استعاره - به انگلیسی ( Metaphor ) بزبان سنسکرت ( Rupaka ) چیزی

شبهه میدهد بدون اینکه لفظ هم مانند را بگوید مثلاً در قرآن مجید میفرماید :

زینا السماء الدنيا بمصابیح یعنی زینت دادیم آسمان دنیا را چه به چراغها

( یعنی ستارگان )

مجاز - تصویر یا خیال شاعرانه بزبان سنسکرت ات پر یکشا Utpreksha

شاعر خبری را تصور میکند یا علنی و قصدی و آنرا به شکل دیگری به نظر می آورد

مثلاً فردوسی میفرماید :

تو گوئی بهشتی است آراسته پر از رامش و رایش و خواسته

مبالغه به انگلیسی ( Hyperbole ) به زبان سنسکرات یک تی ( Atyukti )

بر سه نوع است چیزی را از آنچه هست بالاتر بردن تا به اندازه‌ای که از حدود امکان

خارج گردد .

۱ - بنام تبلیغ - که عادتاً در حدود امکان است چون :

بر او گر عیب بین چشمی گشاید و گرز و جز هنر عیبی نیابد

۲ - اغراق - کمی بیش از تبلیغ

دلم ز دروگرانماید چون جگر ز فغان دماغم از گله خالی چو خاطر م ز غبار

۳ - غلو - مبالغه‌ای که عقلاً بودن آن محال است :

بعزم گردش آن گرم رفتار بگردد گرد گردون همچو پر کار

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

ز گرد سواران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت

اینگونه صنایع شعر در همه زبانها دیده میشود . مثلاً در عبارت انگلیسی گفته شده :

به سرعت چون با درود های خون و تبه های کشتگان دیده شدند . من سرداری را دیدم بلند قامت چون کوه یخ با سپر چون ماهیکه طلوع میکند بر ساحل مانند ابر بر قله کوه نشسته .

**ایهام** - لفظ یا جمله ای که معنی آن مبهم باشد و مقصود گوینده صریحاً معلوم نشود یا لفظیکه بیش از یک معنی بتوان گرفت بزبان سنسکرت آنراسته شا ( Stesha ) نامند به انگلیسی ( Paronomesia ) یا ( Pun ) نوعی از عبارت لطیف است . در قرآن مجید میفرماید :

و النجم والشجر يسجدان ستارگان و درختان سجده میکنند یا درخت پیچه و درخت تنه دار به بندگی سرفرود آورده . برخی گفته اند از ایهام لفظی است که دویا بیشتر معنی دارد و یکی از آن مقصود گوینده است چون :

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید

واله شد و فریاد بر آورد که ماهی

ادماج - قریب المعنی به ایهام

**تملیح** - به انگلیسی ( Allusion ) بزبان سنسکرت پرستوتا ( Prastuta ) نسبت به اندیشه ای که دارد گوینده به یک اتفاق اشاره میکند چون تأکید المدح بمایشبه الذم ستایشی که خواننده نکوهش تصور کند بزبان سنسکرت ( Vyagastuti ) ویاجس توتی چون :

هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز

مگر درم که زدست تو میکشد خواری

تأکید الذم بمایشبه المدح نکوهش که ظاهراً مانند ستایش باشد به زبان

سنسکرت ( Vyaganinda ) چون

همیشه خصم تو در سایه همای بود ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید

مسلول - در جمله بزرگ الفاط به جمله های كوچك گفته ميشوند كه مربوط بهم باشند و در معنی يكي ديگري را قوی تر ميكند تا آنكه لفظ يا جمله آخر مفهوم را كامل نمايد بزبان سنسكرت Ekavali يعنی رشته گل باجواهر ناميده ميشود. مثال آن بفارسی چنين است :

جمالت مجمعی باشد چه مجمع؟ - مجمع خوبی؟ چه خوبی خوبی يوسف؟  
چه يوسف؟ يوسف كنعان و به انگلیسی عبارتی است كه ترجمه آن چنين است يك تن شهری رومی را بند كردن هتاکی است و شلاق زدن جنایت شریرا نه و اگر بکشند گوئی پدر کشی کرده اند و اگر بردار کشند چه باید گفت؟ در قرآن آیاتی هستند كه از آیه لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین آغاز شده به آیه تبارك الله احسن الخالقین به پایان میرسد و معنی آیات چنين ميشود آفریدیم بشر را از گل صاف کشیده پس گردانید نیدیم آنرا بصورت نطفه و جای استوار پس گردانیدیم نطفه را پارچه خون بسته پس گردانیدیم پارچه خون بسته را پاره گوشت پس گردانیدیم پاره گوشت را استخوان ها پس پوشانیدیم براستخوان گوشت آفریدیم او را آفریدن بصورت نوپس بر نر آمد خداوند داد بهترین خالق است.

معاوضه - بزبان سنسكرت ( Vinimaya ) يعنی چیزی بدهد و در عوض چیزی بگيرد و آنچه داده اند كمتر يا حقير تر از آن باشد كه گرفته اند.

حسن تعليل - به انگلیسی ( Poetical Aetiology ) بزبان سنسكرت ( Kavyalinga ) برای يك چیزی كه حقیقت دارد دليل خیالی ( شاعرانه )

بیاورند چون

لاله كه بردل شدش دود از آه من است آتش آلود

اینكه گل لاله جدارش سرخ و ته آن تیره هست حقیقت دارد ولی علت آن كه آه شاعر باشد خیالی است:

تنسيق الصفات - صفات يا القاب پشت سر هم به شخصی يا چیزی بزبان

سنسكرت رتناولی ( Ratnavoali ) يارشته جواهر. و در زبان فارسی وابسته

دیگر به کثرت آورده اند بفارسی گوید

که دارد چون تو معشوق نگارین چابک و دلبر

بنفشه موی و نرگس چشم و لاله روی و نسرين بر

مراعات النظير - به انگلیسی (Analogy) الفاظ بیت در معنی بهم مربوط

باشند چون:

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت      به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

در بیت بالا مکتب و خط و مسئله و مدرس الفاظی هستند که باهم ارتباط

دارند.

طرد و عکس - الفاظیکه در مصرع اول گفته شده اند به ترتیب دیگر که عکسی

مصرع اول است تکرار میشوند و مقصود لطافت بیان و تأکید فکر است.

در چهره تو دیدم لطفی که می شنیدم      لطفی که می شنیدم در چهره ی تو دیدم

لف و نشر - الفاظیکه در مصرع دوم الفاظ دیگر می آورند مثلاً در قرآن

مجید میفرماید:

ومن رحمته جعل لكم الليل والنهار - لتسكنوا فيه ولتبتغون فضلا یعنی و از

مرحمت ایزد متعال یکی این است که گردانید برای شما شب و روز را تا در شب

در آن آرام بگیرید و در روز به فعالیت در کار باشید فردوسی میفرماید:

به روز نبرد آن یل ارجمند      به شمشیر و خنجر به گرز و کمند

برید و درید و شکست و به بست      یلان را سر و سینه و پاو دست

استتباع - رتبه ممدوح را غیر از آنچه از محاسن مستقیماً بر او گفته بلندتر

میکند مثلاً:

گردد از آتش قهر تو جهان سیاه      موج زن گرن بود قلم مهر تو در آن

کلام جامع - در اخلاق یا حکمت یا پند نکته ای را بیان میکند چون:

نصیحت کنمت یاد گیر و در عمل آر

که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجوزه عروس هزار داماد است

**تجاهل عارفانه** - به انگلیسی (Reticence یا Feigned Ignorance)

نوعی از طعنه یا کنایه یادانابه مطالبی خود را به آن نادان نشان دهد. در رباعیات همرخیم تجاهل عارفانه دیده میشود یکی گفته:

روزگار آشته تریازلف تو؟ باجان من - ذره کمتر یاد هانت یادل افکار من

**توجیه یا ذوجهتین یا محتمل الضدین** - جمله ای که به دو مفهوم ضد یکدیگر

خوانده شود. فردوسی میفرماید:

بیندازد از دست گوپال را مگر گم کند رستم زال را

بیندازد رانیندازد نیز میعوان خواند. دیگر گفته‌ی شاعر:

ای خواجه ضیاشود زروی تو ظالم باطلعت تو سور نماید مایم

**التفات** - تغییر دادن ضمایراست. متکلم به مخاطب به غایب که در قرآن

مجید مکرر فرموده شده

از رغبت دنیا الم آشوب نگرده زین باد پریشان نکنم زلف الم را

**تفریق** - ممتاز کردن دو موضوع است که یکدیگر را توضیح میکنند اگر چه

میان آنها ارتباطی نباشد

مثلا دست ترا به ابر که آرد شبیه کرد کین قطره قطره بارد و آن بدره میدهد

در بیت بالا سخاوت ممدوح را با باریدن باران تطبیق کرده بخشش

ممدوح را برتری میدهد یعنی میان دو چیز هم مانند یکی را امتیاز میدهد.

**تقسیم** - نوعی ازلف و نشر - چند خصوصیات بیان کرده مانند آنها چند

دیگر در مصراع بعد می آورد.

راضیم از عشق و می زانکه میشد آشنا

آن به دل بولهوس این به لب پارسا

**جمع مع التفریق** - جمع کردن چند خصوصیات و جدا کردن به آوردن چند

خصوصیات دیگر مثلاً.

جای خصمت چو جای توست رفیع      آن تو تخت و آن دشمن دار  
جمع و تقسیم - جمع کردن الفاظی چند و تقسیم آنها به چند مفهوم منلا  
بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود  
خنده به روز دل کنم گریه به روزگار خود

جمع مع تفریق و تقسیم - چند خصوصیات را پیوسته موازنه و ممتاز سازند  
که کار مشکلی است در قرآن میفرماید سخن نمیکند وجودی مگر به فرمان او  
تعالی میان آنها برخی بدبخت باشند و بعضی نیک بخت آنانکه بدبخت شدند  
در آتش اند و برای آنها جاوید فریاد و زاری هست مادامیکه آسمانها و زمین  
پاینده هستند مگر آنچه پروردگار تو بخواد و پروردگار تو آنچه خواست میکند  
و آنانکه نیک بخت شدند در بهشت باشند جاوید مادامیکه پاینده است آسمانها  
و زمین مگر آنچه پروردگار تو بخواد بخششی است بریده نشدنی و شاعری گفته:

هم چو چشم توانگر است لبش  
این به آب آن به لولوی شهوار

آب این تیره آب آن روشن  
این که گریه آن گه گفتار  
شوخی که در حقیقت جدی باشد:

مردم مشهد بسی نوشند می گفتا کسی

گفتمش آن هست می وقی خورند ایشان بسی

حسن طلب . خواستن پاداش به عبارت دلپذیر .

خسروا با زمانه در جنگم      که بهم میگذاردم هموار  
چه بود گر کف تو بردارد      زمین من و زمانه غبار

شگفتی ( تعجب )

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی

نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی



## مذهب کلامی یا منطقی

آن بادیه که منزل جانان است      نزد دل من به از بسی بستان است  
زیرا که بود مراد جانم آنجا      هر جا که بود مراد بهتر آن است  
مسیر - توضیح بیانی که نموده - در قرآن مجید آیات زیادی دیده میشوند  
که توضیح آیتی کرده اند مثلا قد افلح المؤمنون رستگار شدند مؤمنین و تفسیر با توضیح  
لفظ مؤمنون چنین فرموده الذین هم فی صلاتهم خاشعون بنی مؤمنون آنان هستند  
که در نمازشان در حضور پروردگار فروتنی میکنند .

والذین هم عن اللغو معرضون . مؤمنون آنان هستند که از آنچه بیهوده  
هست روی گردانند الذین هم والذین هم بفروجهم حافظون مؤمنون آنان هستند  
که عفت خویش را نگاه دارند . به شعر فارسی  
یا به بندد یا گشاید یا ستاند یا دهد

تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار

بچه بستاند ولایت آنچه ندهد خواسته

آنچه نبود پای دشمن آنچه بگشاید حصار

لذکوة فاعلون مؤمنون آنان هستند که زکاة ثروتشان را ادا میکنند .

متلون - بیتی که میتوان به اندک دتلفظ در دو بحر خاندن چون

ای شده در خانه جان منزلت      خانه جان یافته زدن منزلت

این بیت در بحر صریع گفته شده ولی به اندک کشش لفظ در بحر رمل

خوانده میشود .

تو شیخ - ابیاتی چند گفته میشوند که اگر حرف اول هر مصرع تا آخر بیت

جمع بکنند از آن لفظ یا الفای درمی آیند که مقصود گوینده است چون ما که

گوئیم تو حید خدا ( م ) باد مقبول جناب کبریا ( ب )

احمد واصحاب دانش را مدام ( ا ) رحمت حق باد از ما والسلام م . ب .

ا . ر . ک - مبارک

براعت استهلال (چهره) یعنی در آغاز اشعاری گفته میشود که اشاره به مطلبی میکنند که بعداً بیان میشود این نوع اشاره و آرایش عبارت بزبان سنسکرت زیاد دیده میشوند مصنف یا مؤلف ماحصل کتابش را در آغاز کتاب به اشاره بیان میکند بزبان فارسی شاعری گفته:

ای خاک تو تاج سر بلندان  
مجنون تو عقل هوشمندان  
محبوب تو نهار لیلی  
مکشوف تر اسها سهیلی

و مقصود شاعر که حکایت لیلی و مجنون را بیان میکند

**مغلوب** - بزبان انگلیسی (Anagram) الفاظی را از راست به چپ یا از چپ بر راست خواند در قرآن مجید میفرماید و کل فی یسبحون فلك که اگر برعکس از کاف فلك بخوانید باز کل فی فلك میشود یاربك فکبر به زبان فارسی مرادی دارم بر اید یارب .

**تلمیح** - بیت به دوزبان گفته شود یعنی هر مصرع بزبانی است چون :

الا یا ایها الساقی ادرکأ ساوناو لها

که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکها

**ردالصدر علی العجز** - الفاظی که در مصرع اول گفته شده برخی از آنها در مصرع دوم تکرار شوند چون در قرآن مجید میفرماید و تخشی الناس والله احق ان تخشیه ۳۷/۳۳ و بیم داشتی از مردم در صورتیکه خداوند سزاوارتر است که از او بیم نمائی. بزبان فارسی گفته اند:

یگانه زمانه شدستی ولیکن  
نشد هیچکس را زمانه یگانه

**استدراک** - به انگلیسی (Emendation) شخصی را چیزی را به چیزی

تطبیق کرده بر آن چیز برتری دهند. چون :

گر گویمت که سروی سرو این چنین نباشد

گر گویمت که ماهی مه بر زمین نباشد

**اسلوب الحکیم** - شخصی خطاب شده مقصود گوینده را عمدتاً بمفهوم دیگر

میگیرد . چون :

گفتمش باید بری نامم زیاد      گفت آری میبرم نامت زیاد

پرسش و پاسخ - به انگلیسی ( Dialogue ) چون :

گفتمش نام تو چیست ؟ گفت ظهیر

لغز - به انگلیسی ( Puzzle ) سخنی را چنان پیچیده بیان کند که شنونده باید به فکر رود و به هوش و استعداد و سنجش مقصود در ادراک کند . و این نوع سخن در عصر ساسانیان در ایران متداول بود که تاکنون پاینده هست و اکثر از مسابقه هوش به این ترتیب میشود . مثلاً :

چيست آن طرفه خرگه بی در      اندر آن خیمه خیمه دیگر

مفلسان را مصاحب درخواست      منعمان را رفیق راه سفر

گاه بینی ز مردین علمی      از گریبان او بر آرد سر

این لغز را هر آنکه بگشاید      چشمه آب آیدش به نظر ( پیاز )

تهکم - نراهته . الفاظی گویند که ظاهراً خوب ولی مقصود گوینده بمفهوم بد است و در حقیقت يك گونه شکایت و تهدید است در قرآن مجید میفرماید بشر المنافقین بان لهم عذاباً الیما یعنی بشارت ده منافقان را که برای آنان عذاب سخت در پیش است و به فارسی

او که به مادلشده دشنام داد      خانه احسان وی آباد باد

تمثیل - بمفهوم تمثیلی جمله با الفاظی گفته شوند که بمعنی لغوی معنی

غیر از آن باشد که به ظاهر تصور میشود چون در قرآن میفرماید :

ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه آیا دوست دارد یکی از شما که گوشت

برادرش را بخورد ؟ مقصود چنانکه گوشت برادر را نمیخورد باید غیبت و بد -

گوئی از برادر هم کیشی نکند به فارسی گفته شده :

گویند چون وصال نباشد به هجر ساز      اتصاف شام تیره چو صبح

منور است ؟

مجاز موسل - در مفهوم به استعاره نزدیک است .

عشق را بحر بود دل را کان      شرع را دیده بود دین را جان  
تجسم - مجسم نمودن اندیشه - ظهور اندیشه - ظهور اندیشه در قرآن  
میفرماید تری الارض خاشعة ۴۷۳۷ می بینی زمین را افسرده ( فرسوده )  
در این صنعت زندگی و ذهن یا نفس را به جمادات یا اشیاء بی جان نسبت  
میدهند تمثیلا :

کوه ها باهم آواز میخوانند تپه ها شادی میکنند و کف میزنند به این  
ترتیب مرگ و محبت و بدی و گناه و امید و دانش و دوستی و خرسندی و انتقام و  
غیره زنده نما و متحرك نشان میدهند چون :

آبادانش باهمه ادعای نیرو میتواند رهنماگرد

مثال - به انگلیسی Allegory اندیشه یا اندیشه ها اخلاقی یا دینی در صورت  
حکایتی بیان شوند بعضی مختصر و برخی مفصل نمونه از آن به انگلیسی :

1- Pilgrim , s Progress (John Bunyan )

2- Vision of Mirza (Addison)

3- Faerie Queene (Spenser)

به فارسی - (۱) حکایت های مثنوی مولانا بلخی

۲- امثال تورات و انجیل و قرآن مجید چون درباره جهل مرکب یا کامل

میفرماید :

گویا تاریکی است در ته دریا که آنرا از بالا ( تاریکی ) موج فروپوشانده  
و بالای موجی دیگر و روی آن ( تاریکی ) ابرگویی تاریکیها هستند یکی روی  
دیگری که چون بیننده دستش بیرون آورد نتواند ببیند ( هم چنان است ) او که  
نگردانید خدا برایش نور ایمان پس نباشد او را هیچ نوری.

مختصر چنین میباشد صنایع بدیعی با آرایش شعر و مقصود گوینده این

است که سخنش به شنونده دلپذیر گردد مانند دو شیزه ای که خود را می آراید

تا جلب توجه مردم کند ولی اگر آرایش بیش از حد طبیعی باشد زیبایی مبدل به چیز ساختگی و مصنوعی میشود هم چنان اگر شاعر جا و بیجا اشعارش مانند قافیه و ردیف پر از صنایع شعری کند عبارت شعر مبهم و بی معنی و مصنوعی میشود و بجای اینکه برای خوانندگانش دلپذیر گردد سبب دلگیری او میشود.

## انواع نثر

نثر به سه نوع میشود به این ترتیب:

۱ - موجز یا نثر موزون و شاعرانه که وزن دارد ولی مقید به قافیه نیست چون خیال ناظم بی تعلق قامت دلربائی ناموزون است و قیاس ناشربی تمسک کاکلی مومیائی نامربوط

۲ - مسجع - وزن ندارد ولی قافیه دارد چون :

آفتاب هرگاه فرش زرین پرتو در سبزه زارش گسترانیده زمردین برچیده  
و سحاب هر وقت نهال آتشین برق در گزارش کاشته نخل افشانی برداشته .

۳ - عادی یا ساده که عموماً نوشته میشود .

## داستان و افسانه

به انواع نوشته شده اند .

۱ - داستان ادبی و هشی و اخلاقی نمونه مثنوی بزمی نظامی

۲ مختصر تمثیلی و اخلاقی چون حکایت‌های گلستان

۳ - خیالی چون داستانها از دیوان و پریان .

۴ - افسانه‌های ایزدان و تجسیم مظاهر طبیعت در زبان سنسکرت نظم

مهابهارتا و راماینا دیده میشوند و هم چنین در ویداهای و بهره‌های اوستا

در قصه حاتم طی و امیر حمزه

۵ - حکایتهای متعلق به پارسیان و عرفاء و انبیاء

۶ حکایتهای از زیبایی و محبت و قهرمانی و دلبری و جاه‌طلبی و ماجراجوئی

چون سکندرنامه و رستم‌نامه.

۷ - حکایتهای نیمه واقعی و نیمه خیالی که وجود آن ممکن باشد و نویسنده

هدفی در نظر داشته باشد چنین حکایتهارابه انگلیسی Novel مینامند از داستانهای

عشقی عشق زریب و خوش زاد عصر هخامنشی یکی از قدیمترین حکایت عشق

است که بوسیله یونانیها بمانا رسیده است .

## پیشرفت نظم و نثر در عصر سلجوقی

به اندازه‌ای شد که متأخرین به تقلید آن پرداختند و ابتکار در آنها ضعیف شد بنابراین عبارت آرائی آغاز گشت و برای نمونه نثری است که زمان مغول و صفویه و تیموریه نوشته شده و معراج آنرا در کتاب دره نسادری در ایران و سه نثر ظهوری در هند می‌یابیم .

عصر سلجوق با همه پریشانی و فساد عصر تلافی ادبیات و علوم ایران است و در این عصر است که تخم همه رشته‌های ادب چه نثر و چه شعر کاشته شده و نهال گشته. مورخین ماهر و نویسندگان زبر دست و دانشمندان بزرگ و عرفاء نامی پدید آمده‌اند و از خود یادگارهای خوب گذاشته‌اند که در دوره‌های بعد مورد تقلید واقع شدند . در سیاست و کشورداری وسعت شهنشاهی نیز این عصر بی نظیر است از سیاستمداران قابل ذکر یکی نظام الملک است

## نظام الملك ابوعلی حسن فرزند علی

وزیر الب ارسلان وملك شاه سلجوقی فرزند عباس توسی است که میان سال ۴۰۵ تا ۴۱۰ هـ در نوغان از توابع رادکان توس ولادت یافت و در توس و نیشاپور و مرو به تحصیل علم پرداخت و اولادبیر ابوعلی بن شادان و بعد دبیر شاهزاده الب ارسلان گشت و چون الب ارسلان پس از رحلت عمش طغرل بر تخت ایران جلوس کرد او را به وزارت خویش برگزید و از آن وقت ۴۵۵ هـ تا وفات ملکشاه پس از الب ارسلان تا ۴۸۵ هـ وزیر یا تدبیر شهنشاه سلجوقی بود و سرانجام چنانچه معروف است بدست یکی از پیروان حسن صباح بنام بوطاهر ارانی در شهر نهاوند کشته شد. در آنوقت هفتاد و هفت سال از مراحل زندگی راطی کرده بود برخی سن او را هشتاد و بعضی هفتاد و پنج نوشته اند. در تاریخ وفات او اختلافی نیست و اگر اختلافی هست در تاریخ ولادت او هست.

ابوالحسن نظام الملك یکی از وزرای با تدبیر و با استعداد ایران بود که در زمان سی سال از وزارت ایران را آباد و آن را مرکز علم و ادب نمود. از جاهای مهم شهنشاهی سلجوقی که در مشرق از حدود چین گرفته در مغرب تا مرز شام میرسید کمتر جائی گذاشت که در آن مدرسه ای یا بیمارخانه یا کاروانسرا نساخته باشد. حتی در جزیره بنی عمر که در يك کنار دور از امپراتوری واقع شده بود (رجوع شود به کتاب روضتین فی اخبار الدولیتن.)

مصرف فرهنگ به سالانه سیصد هزار اشرفی میرسید که در آن عصر مبلغ هنگفت بود (رجوع شود به آثار البلاد قزوینی). نیشاپور و بغداد مرکز بزرگ علوم بودند یکی پایتخت سلجوقی و دیگری دارالخلافه بنی عباسی. رئیس دانشگاه نیشاپور امام الحرمین ضیاء الدین عبدالملك و از معلمین آنجا امام غزالی و کیامراسی و احمد بن خوافی تعیین شدند. نظام الملك فقه امام شافعی را نیک مطالعه کرده و به مذهب اشعریه گرایش داشت و بنابراین در



دانشکده نظامیه بغداد اصول اشعریه مخصوصاً تدریس میشد . پس از آنکه صمیمانه و با کمال اقتدار و وفا به هم میهنان خدمت کرد از ناقدشناسی ملك شاه و حماقت یکی از ملاحظه حسن صباح از پای در آمد و جسد او با کمال احترام به اصفهان آوردند و به خاک سپردند . نمونه‌ای از قابلیت و سیاست او در کتابی است که بنام سیاست الملوك در بیست فصل نوشته بود .



بنابر نوشته آقای دکتر براون انگلیسی ( Browne ) سیاست نامه یکی از نامه‌های گران بهاست که در آن عصر نوشته شده . سیک آن ساده و روشن بدون عبارت آرائی حکایت‌های تاریخی دارد و از اندیشه بزرگ ترین کشور داران عصر است .

نمونه از عبارت سیاست نامه - این کتاب بنابر فرمان ملک‌شاه نوشته شد چنانچه میفرماید (شاه) بنده را فرمود که بعضی از سیر

نیکو از آنچه پادشاهان را از آن چاره نباشد بنویس و هر چیزیکه پادشاهان بکار داشته‌اند و اکنون شرط آن بجای نمی‌آرند چه پسندیده و چه ناپسندیده آنچه بنده را دزدیده دانسته و شنیده و خوانده فراز آمد یاد کرده شد . و نیز نوشته پادشاه را چاره نیست از ندیمان شایسته داشتن و با ایشان گشاده و گستاخ در آمدن که با بزرگان و امراء سپه سالاران لشکر نشستن بسیار با شکوه و حشمت پادشاه رازیان دارد که ایشان دلیر گردند و در آن حمله هر که را شغلی و عملی فرمودند او را نباید که ندیمی فرمایند و هر که را ندیمی فرمودند نباید که عملی فرمایند .»

نظام الملك درسی و نه باب نامه‌اش را به پایان رساند و بحضور ملک‌شاه

تقدیم کرد ولی بعداً چند باب بر آن افزود .

### سنباد زردشتی

..... و بعد از این تا ایام هارون الرشید هیچ کس از این قوم سرود جهان نکردند و چنان بود که زن مزدك خرمه بنت فاده بگریخته بود از مداین بادوکس و به رستاق ری افتاد و مردم را به مذهب شوهر میخواند تا باز خلقی در مذهب او آمدند از زردشتیان و مردمان ایشان را خرم دین لقب نهادند و روزگار می جستند تا خروج کنند و این مذهب آشکارا گردانند و چون ابو جعفر المنصور به بغداد ابو مسلم صاحب الدعوه را بکشت در سال صد و سی از هجرت پیغمبر رئیسی بود در شهر نیشاپور که نام او سنباد و با ابو مسلم حق صحبت قدیم داشت و او را برکشیده بود. پس از قتل ابو مسلم خروج کرد و از نیشاپور به ری آمد و گبرگان طبرستان را بخواند و دانست که اصل کوهستان که از قبل بیشتر را فضی و مشبهی و مزدکی اند خواست که دعوت آشکارا کند نخست عبیده حنیفی را که از قبل منصور عامل ری بود، بکشت و خزانها که ابو مسلم نهاده بود برداشت چون قوی حال گشت طلب خون ابو مسلم کرد و دعوی کرد که رسول ابو مسلم بود و مردم عراق و خراسان را گفت که ابو مسلم را نکشته اند ولیکن قصد کرد منصور به قتل او و نام مهین خدای تعالی بخواند کبوتری گشت سپید و پیر بدو اکنون در حصار است از مس کرده و بامهدی و مزدك نشسته است و هر سه بیرون می آیند و مقام ابو مسلم بود و مزدك وزیرش و نامه به من آمده است چون را فضیان نام مهدی بشنیدند و مزدکیان نام مزدك جمعی بسیار گرد آمدند و کار او بزرگ شد و هر گه با گبران خلوت کردی گفتی که دولت عرب شد و بجائی رسید که صد هزار مرد بر او گرد آمدند که در کتابی یافته ام از

کتب بنی ساسان و باز نگردم تا کعبه را ویران نکنم که او را بدل آفتاب برپای کرده اند و باهم چنان قبله خویش آفتاب کنیم چنانکه قدیم بوده و خرم دینان را گفتن که مزدک شیعی بود و من شما را فرمایم که باشیعه دست یکی دارید و خون ابو مسلم باز خواهید و هر سه گروه را راست همی داشت و چندین سپاه سالاران منصور بکشت و لشکرها بشکست تا بعد از هفت سال جمهور عجلی بجننگ نامزد کرد. جمهور لشکر خوزستان و پارس کرد و با اصفهان آمد و حشر اصفهان با خود ببرد و بدرری شد و سه روز با سند باد کارزار کرد سخت و روز چهارم سنباد بردست جمهور کشتا شد و آن جمع پراکنده گشتند و هر کسی با خانای خود باز شد و مذمب خرم دین و گبری آمیختا شد و در سر با یکدیگر سخن همی گفتند تا هر روز این مذهب اباحت پیرونده تر شد و جمهور چون سنباد را بکشت درری شد هر چا از گبرگان یافت همه را بکشت و مالهای ایشان غارت کرد وزن و فرزند ایشان با بردگی برد و با بندگی میداشت.

## شاهی و وزارت

در میان خاور زمین چه ایران و چه هند و چه دیگر ممالک همواره میان شاه و وزیر کشمکش واقع میشد. شاهی و وزارت هر دو مقام شامخی بودند که بسا اوقات به درد سر یا ترک سر به انجام میرسیدند. محبوبیت و استعداد وزیر و بدگوئی دشمنان او به پادشاه ترساندنش که وزیر جاه طلب است و نسبت به او سوء قصد دارد. سر انجام پادشاه او را به وحشت می انداخت اگر در حقیقت نیت وزیر بد بود و پادشاه غفلت میکرد وزیر چیره می شد و در پرده یا آشکار خلاف او کار میکرد و او را از میان بر میداشت و اگر اتفاقاً پادشاه بیدار بود پیش دستی مینمود وزیر را خواه مقصریابی تقصیرتیا می کرد. نمونه از هر دو در

تاریخ دیده میشود. نخستین بار در عصر هخامنشی حاجب یا وزیر دربار که لقب بگا (بغ یا آقا - خداوند) داشت و جای نخست وزیر کنونی را میگرفت اولاً خشایار شاه فرزند داریوش بزرگ و نوه کوروش را و بعد پادشاه مقتدر اردشیر سوم را مسموم نمود و پس او را شاکر انیز زهر داد و هلاک کرد و نیز خواست داریوش سوم را مسموم کند که داریوش بوبرد و پیش دستی کرد و بگارا از میان برداشت. در خانواده سلجوق نظام الملك نمونه دیگر است که سی سال صمیمانه خدمت کرد و آخر معزول گشت و در خانواده ایلخانی چنگیزی وزارت کلاه دلکشی بود که به ترك سرو خانواده انجام می یافت در خانواده قاجار دوتن از با تدبیرترین و بهترین وزراء یکی قایم مقام و دیگری محمد تقی خان اتابک فدای بدگمانی شاه و بدگوئی دشمنان و رقیبان شدند و در هند وزیر فرخ سیر شهنشاهی تیموری بر پادشاه چیره شد و او را نابینا و زندانی نمود و پس از اوسه تن از شهزادگان تیموری را به دلخواه خود بر تخت نشاند. دوتن از آنها خوشبخت بودند که پیش از زندانی شدن از جهان در گذشتند و سومی محمد شاه را وزیر خواست از تخت بلند کند ولی ناکام شد و پادشاه بر او چیره گشت و او را زندانی نمود و چنین سلسله بدگمانی در دیگر امارت های هند وجود داشت از جمله محمد شاه بهمن وزیر با تدبیر و وفادار را به سبب بدگمانی در پیری و ناتوانی بقتل رساند این وزیر که از مردم گیلان بنام محمود کاوان بود در سن چهل و سه سال به جنوب هند وارد شد و مورد عنایت پادشاه وقت گشت دانشکده ها تأسیس نمود و برای رفاه و آسایش مردم کاوان سراها بنا کرد و با وجود شغل وزارت و سرداری لشکر هر گاه فرصت می یافت شخصاً به مدرسه میرفت و از معلومات خود دانشجویان را بهره مند مینمود.

## فضل الله ابوسعید ابوالخیر میهنی نیشابوری

مکان ولادت او در مه نه (Mehneh) یا مایهمن (Maihman) در بلوک خاوران بود در ۳۵۷ هـ ولادت یافت و در ۴۰ / ۴۳۹ به سن هشتاد و دو سال به رحمت ایزدی پیوست. در شهر مرو و سرخس علوم متداول را تحصیل نمود و چندی به نیشاپور و مشهد و آمل و دیگر شهرها سیاحت کرد. او یکی از متقدمین عرفاست که افکار عرفانی را در پرده به عبارت مجاز به شعر بیان فرمود مانند عمر خیام در اروپا معروف گشته و نویسندگانی مانند دکتراته (Ethe) و زوکوسکی (Zhukouski) او را ستوده‌اند مؤلف مجمع الفصاء درباره او مینویسد فضل الله ابوسعید ابوالخیر میهنی نیشابوری حالاتش در کتب تواریخ و تذکره الاولیاء و نغمات الانس و ریاض العارفین مشروح است. در سال ۴۴۰ وفات یافته.

و حمید الله مستوفی مؤلف تاریخ گزیده مینویسد،

شیخ ابوسعید ابوالخیر به زمان خلیفه المقتدر (که گویا القایم بامر الله درست تر باشد) زندگی نمود. بنا بر عقیده متصوفه خداوند متعال نه تنها قَدیر و جزم محض است بلکه سرچشمه موجودات هم هست در جمال کامل او همه موجودات می پیوندند از او آشکار میشوند برای شخص صوفی و عارف خداوند دوست و معشوق همه موجودات است. سرور باطنی که از توجه و جذب به او در حال مراقبه و استغرای احساس میشود، بزبان شاعرانه و عرفی مستی است که خماری ندارد و در آن هیچ گونه نقص نباشد.

صوفی حقیقت را در همه جا و همه افکار و همه عقاید و مذاهب کم و بیش می بیند. به عقیده او راه بسوی خداوند به اندازه ی شماره موجودات است.

و این افکار که در فلسفه هند نیز می‌خوانیم از آن ابوسعید اشاره کرده .

### رباعیاتی از ابوسعید

در کوی تو میدهند جایی به جوی      جایی چو بود که کاروانی به جوی  
از وصل تو یک جو به جهان می‌ارزد  
زین جنس که مائیم جهانی به جوی  
ناز اردلی را که تو جایش باشی  
معشوقه‌ی پیدا و نهانش باشی  
ز آن میترسم که از دل آزاری تو  
دل خون شود و تو در میانش باشی  
سرتا سر دشت خاوران سنگی نیست  
کز خون و دل و دیده بر آن رنگی نیست  
در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست  
کز دست غمت نشسته دل تنگی نیست  
دل جز ره عشق تو نپوید هرگز      جزمحنت و درد تو نجوید هرگز  
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد  
تا مهر کسی در آن نروید هرگز  
بردارم دل گر از جهانی فرمائی  
برهم زخم ار سود و زیان فرمائی  
بنشینم اگر بر سر آتش گوئی      برخیزم اگر از سر جان فرمائی  
جانا به زمین خاوران خاری نیست  
کش دامن روزگار من کاری نیست

با لطف نوازش جمال تو مرا  
در دادن صد هزار جان عاری نیست

در بستر مرگ فرمود :

خوبتر اندر جهان از این چه بود کار دوست بر دوست رفت و یار بر یار

آن همه اندوه بود و این همه شادی

آن همه گفتار بود و این همه کردار

سخنان زیر را به او نسبت میدهند .

گفتند فلانی بر روی آب راه رود فرمود سهل است وزغ و صعوه نیز

بر روی آب راه رود .

گفتند فلان بر هوا می‌پرد فرمود زغن و مگس نیز می‌پرد .

گفتند فلان در لحظه ای از شهری به شهر دیگر می‌رود فرمود شیطان نیز در

یک نفس از شرق به غرب رود پس این چیزها را قیمتی نیست مرد آن بود که میان

خلق نشیند داد و ستد کند زن خواهد با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای خود

غافل نباشد .

پرسیدند تصوف چیست ؟ فرمود آنچه در کف داری بدهی و آنچه در -

سرداری بنهی و از آنچه بتورسد نه جهی نیز فرمود حجاب میان و خدا زمین و

آسمان نیستند عرش و کرسی نیستند پنداشت رمنی تو حجاب است چون از میان

برگری به خداوند رسی بگفته حافظ :

( تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز )

### خواجه عبدالله بن ابومنصور انصاری هراتی

از نژاد ایوب انصاری و معاصر الب ارسلان سلجوقی بود . در سال ۳۹۶

هجری در هرات ولادت یافت و در سال ۴۸۱ به عمر هشتاد و پنج سال



از جهان درگذشت و در هرات مدفون شد ( درجائیکه گذرگاه  
نامیده میشود ) مناجات او بزبان فارسی معروف است و این است سطری  
چنداز آن:

الهی این چه فضل است که بادوستان خود کرده‌ای که هر که ترا شناخت  
ایشانرا یافت و هر که ترا یافت ایشانرا شناخت . الی به دعا فرمان است . قلم  
رفته را چه درمان است . الهی تاتو درغیب بودی من همه عیب بودم چون تو  
از غیب در آمدی من از عیب در آمدم الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد  
گندم او را که روزی کرد الهی نه ظالمی که گویم زینهار نه مرا بر تو حقی که  
گویم بیار چون اول برداشتی فرو مگذار . الهی حاضری چه جویم ناظری چه  
گویم . الهی اگر کار به گفتار است بر سر تاجم و اگر به کردار است به پشه و مور  
محتاجم . و دیگر از نوشته‌های او :

۱- انیس المریدین و شمس المجالس .

۲- نصیحت - کنز السالکین - قلندرنامه - محبت نامه - هفت حصار -  
رساله انوار التحقیق - دل و جان کتاب اسرار - منازل السائرین - یوسف زلیخا  
( به نثر ) طبقات صوفیه - الهی نامه - زادالعارفین .

دیوان ندارد ولی اشعاری از او در تصایف و تألیفات او دیده میشوند از

جمله فرموده .

در راه خدا دو کعبه آمد حاصل

یک کعبه صورت است و یک کعبه دل

تا بتوانی زیارت دلها کن کافزون ز هزار کعبه آمد یک دل

در عشق تو گه پست و گهی مست شوم

و زیاد تو گه نیست گهی هست شوم

در پستی و مستی ار نگیری دستم

یکبارگی ای نگار از دست شوم



هر دل که طواف کرد گردد در عشق  
هم خسته شود در آخر از خنجر عشق  
این نکته نوشته ایم بر دفتر عشق  
سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق  
دی آمدم و نیامد از من کاری  
امروز ز من گرم نشد بازاری  
فردا بروم بی خبر از اسراری  
نا آمده به بودی از این بسیاری  
در تصوف جانشین ابوالحسن خرقانی بود در مذهب از فقه حنبلی پیروی میکرد.

### حکیم ابومنصور قطران

اصلا از دیلم ولی ساکن تبریز بود. بعضی او را از ترمذ یا ارومیه نیز گفته اند و این دو شهر بعد المشرقین واقع شده اند. از هر کجا که بود سرانجام در تبریز مقیم شد و کاملاً تبریزی گشت. بنابر نوشته ناصر خسرو زبان فارسی به لهجه خراسانی نمیدانست. ناصر خسرو در سفرنامه اش چنین نوشته :

در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر نیک میگفت اما زبان فارسی نیکو نمیدانست پس روایتی که او را به ترمذ نسبت داده اند نباید درست شد زیرا ترمذ در حدود خراسان و در جنوب تاجیکستان و شمال بلخ و بدخشان واقع شده. مؤلف تذکره مجمع الفصحاء و دولت شاه نوشته اند که قطران استاد برخی از شعرای نامی بود مانند رشیدی و روحی و انوری. ناصر خسرو او را در تبریز در ۴۳۸ هـ ملاقات کرد. بیشتر اشعاریکه به او نسبت داده اند و بنام او به طبع رسیده اند با اشعار رودکی آمیخته شده اند زیرا ممدوح هر دو بنام احمد بودند ولی ممدوح قطران ابونصر احمد و ممدوح رودکی احمد سامانی است

قطران به سرودن اشعار دو قافیتین و مربع و مخمس معروف است در سال ۴۶۵  
یا اندک بعد رحلت کرد بنابراین نوشته حاجی خلیفه فرهنگی مشتمل بر سیصد لغت  
از آثار اوست .

نمونه‌ای از اشعار:

ابر نیسانی به باران در چمن پرورد ورد  
گشت خیری از فراق نرگس رخ زرد زرد  
کرد از سنبل سرون شاخ مینا رنگ رنگ  
گشت چون مرجان ز گل فرسنگ در فرسنگ سنگ  
داده بود اندر خزان نارنگ را شب بوی بوی  
شنبلیله اندر بهاران بسته از نارنگ رنگ  
از صبا پر تنگهای عنبر آگین گشت دشت  
آهوان را دشت گشت از عنبر آگین تنگ تنگ  
بلبل اندر باغ گوئی دارد اندر نای نای  
صلصل اندر داغ گوئی دارد اندر چنگ چنگ

### در توصیف بهار

یا قوت سرخ گشت زمین ز ابر قطره بار  
قمری و فاخته بخروشنند بر چنار  
گل بر زمین بختند مانند روی دوست  
ابراز هوا بگریزد چون چشم من به زار  
چون ابر بر جای بمانده آسمان  
برف است جای جای بمانده به کوهسار  
وین چون درون ساغر سیمین نبید زرد  
آن چون میان آتش رخشنده دادنار

آن پیش سروهای خمیده به روز باد  
چون پیش شهریار بزرگان روزگار

### توصیف خزان

اگر به اصل خزان از بهار بهتر نیست  
چرا شود به خزان بوستان بسان بهار  
به ناف جاتان ماند فراز شاخ بهی  
ز مشک مشکین زلفین بر او نشسته غبار  
فراز تانک رزان خوشنما سیاه و سفید  
چو زنگ و روم بهم در شده معاشر و یار  
یکی گرفته رخ خویشتن به زرد نقاب  
یکی نهفته رخ خویشتن به سرخ انار  
نشسته زاغ سیاه بر درخت گوئی هست  
به دار بر سر خصمان شاه گیتی دار

### شرح زمین لرزه در تبریز

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز  
به ایمنی و به مال و به نیکوئی و جمال  
خدا به مردم تبریز فکند فنا  
فلك به نعمت تبریز برگماشت زوال  
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز  
رمال گشت جبال و جبال گشت رمال

دریده گشت و خمیده گشت نبات  
 دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال  
 بسا سرای که بامش همی بسود فلک  
 بسا درخت که شاخش همی بسود هلال  
 کز آن درخت نمانده مگر کنون آثار  
 و زان سرای نمانده مگر کنون اطلال  
 کسیکه رسته شد از مویه گشته بود چوموی  
 کسیکه جسته شد از ناله گشته بود چونال  
 یکی نبود که گوید به دیگری که مموی  
 یکی نبود که گوید به دیگری که منال  
 کمال دور کناد ایزد از جمال جهان  
 کجی رسد به جمالی گجا گرفت کمال

### از ممدوحان قطران

امیر ابوالحسن لشگری - حاکم گنجه - امیر ابومنصور و هودان بن  
 محمد - فرمانروای تبریز و پسرش ابونصر محمد بن و هودان معروف به مملان  
 دایود لاف امیر نخجوان که ممدوح اسدی نیز بود و فضول بن ابی السوار  
 حاکم گنجه .

رجوع شود به دائرة المعارف اسلام صفحه ۸۲۸ و تاریخ ادبیات ایران از  
 دکتر براون انگلیسی و تاریخ ادبیات از آقایان رضازاده شفق و دبیح الله صفا .

## فخرالدین اسعد گرگانی

گوینده مثنوی معروف بنام ویس و رامین معاصر با ابوطالب طغرل بگ  
محمدین میکائیل ( ۴۳۲/۴۵۵ ) چنانکه میگوید:

ملك طغرل بگ آن خورشید همت      به هر کس زور سیده عز و نعمت  
مر آنرا کسوست همنام محمد      چو او منصور شد چون او موید  
نخستین پادشاه خانواده سلجوقی که مؤسس آن خانواده بنام طغرل بگ  
محمد ابوطالب بود و طغرل دوم نیز همان لقب داشت ولی فخرالدین به تشویق ابوالفتح  
مظفر نیشابوری گفته و ابوطغرل اول معاصر بود . نویسندگان داستان به گفته  
فخرالدین شش تن بودند . میفرماید :

بگفتم کان حدیث سخت زیباست

ز گرد آورده شش مرد داناست  
ولیکن پهلوی باشد زبانش      نداند هر که بر خواند بیانش  
در این اقلیم آن دفتر بخواند      بدان تا پهلوی از وی بدانند  
پس داستان ویس و رامین برای خوانندگان زبان پهلوی کتاب درسی نیز  
بود . در اصفهان فخرالدین ابوالفتح مظفر را ملاقات کرد .

مرا اندر صفاهان بود کاری      در آن کار همی شد روزگاری  
شدم زی تاج دولت خواجه      بوالفتح

که یادش جاودان در کارها فتح

پس آنکه گفت با ما این زمستان

همی باش و مکن عزم کهستان

شاعر خواهش ابوالفتح را پذیرفت و خدمت او بود که به ترجمه منظوم

داستان او را حاکم تشویق کرد و گفت .

چه گوئی در حدیث ویس و رامین .

که میگویند چیزی سخت نیکوست  
 در این کشور همه کس داردش دوست  
 کجا مردم در این اقلیم هموار  
 بوند آن لفظ شیرین را خریدار  
 بدین رنج و بدین گفتار نیکو  
 ترا داشتن \* دهد ایزد به مینو  
 که من داشن ندارم در خور تو  
 وگر جان برفشانم بر سر تو  
 چو بالا برکشید آن سرو آزاد  
 که بودش تن زسیم و دل ز پولاد  
 دو زلفش مایه طبل عطار  
 لبانش داروی یک شهر بیمار  
 شگفته برکنار جیم نسرین  
 نهفته در میان سیم پروین  
 مثنوی و پس و رامین در ده هزار بیت به پایان میرسد . در توصیف و پس میگوید:

### در توصیف رامین

هنوز بود سیمین دو بنا گوش  
 نگشته سیمش از سنبل سیه پوش  
 هنوزش بود کافوری زنخدان  
 زد و زلفش براو مشکین دوچوگان  
 در آورده به ویسه دست رامین  
 چو زرین طوقی اندر سرو سیمین  
 اگر باران بر آن هر دو سمن بر  
 بیاریدی نکردی سینه شان تر

---

\* کلمه داشن بزبان سنسکرت ر کشناوبه فارسی باستان باید دخشنانلفظ بشود  
 که به پهلوی وپازنددشن شده وبه فارسی کنون دهش یا پاداش وخیرات شده است

ندانستم کز آتش آب خیزد      ز شهد ناب زهر ناب خیزد  
 به گریه گه گهی دل را کنم خوش  
 همی خواهم کشم آتش به آتش  
 مرا تو چاه کندی دایه زد دست  
 به چاهم در فکند آسوده بنشست  
 همالانم چو مهر دل نمایند      مرا گه گه بپرسیدن در آیند  
 اگر مرگ آید و سالی نشیند      به جان تو که شخص من نه بیند  
 مرا عشق آتشی در دل بر افروخت  
 که هرچش پیش گشتم بیشتر سوخت  
 به درد پوست از بس غم که در اوست  
 به درد نارچون بر گرددش پوست

### جدائی ویس و رامین

اگر چه تلخ باشد فرقت یار  
 در او شیرین بود امید دیدار  
 خوش است اندوه تنهائی کشیدن  
 اگر باشد امید باز دیدن  
 چه باشد گر خورم صد سال تیمار  
 چو بینم دوست را یک روز دیدار  
 اگر یک روز با دلبر خوری نوش  
 کنی تیمار صد ساله فراموش  
 به شادی دارد دل را تاتوانی      که بفزاید ز شادی زندگانی  
 چه روز و ماهها بر ما نپاید      در او بیهوده غم خوردن نشاید

## حکیم عمر پورا ابراهیم نیشابوری معروف به خیام

فیلسوف و ستاره‌شناس و ریاضی دان و پزشک عصر سلاجقه بود قدیمترین نوشته‌ای که در باره‌ی او در دست هست کتاب چهارمقاله نظامی عروضی است. نظامی مینویسد که در ۵۰۶ در بلخ او راملاقات کرد و چون پس از بیست و چهار سال به نیشاپور رفت چهار سال یا بیشتر از رحلت عمر خیام میگذشت. نویسندگان اروپا او را ولتر (Voltaire) ایران نامیده‌اند تخمیناً در ۵۴۶ رحلت کرد.

برخی از شعرای ایران چنانچه بایستی در خود ایران مورد توجه نشدند و ای در ممالک خارجه شهرت یافتند. از جمله صائب و عرفی در هند و عمر خیام در اروپا. یکی از سیاحان اروپا که ترجمه رباعیات عمر خیام را مطالعه کرده ارادتمند او شده بود و به زیارت قبر او به ایران آمد و در نیشابور قبر خیام را زیارت کرد و در بازگشت به تهران رسید و توسط سفیر انگلیس به حضور ناصرالدین شاه باریافت. در ضمن صحبت شاه از او پرسید به چه قصد به ایران سفر کرده گفت به قصد زیارت آرامگاه شاعر بزرگ عمر خیام. شاه شگفتی نمود و فرمود ما او را شخصی ریاضی دان و ستاره‌شناس میدانیم ولی از شعرای بزرگ محسوب نمیکنم از همان وقت کم کم خیام در ایران معرفی شد و معروف گشت رباعیات او را از ادبای ایران به دقت مطالعه کردند از جمله دانشمند و نخست وزیر اسبق شادروان محمد علی فروغی و مرحوم سعید نفیسی و صادق هدایت و دشتی و دیگران تحقیقات نمودند و نام خیام زنده شد. سلسله‌ی تحقیقات هنوز ادامه دارد و هم چنین توجه اروپائیان با صائب و عرفی و صادق هدایت آنها را مورد توجه هم و طنان نیز کرد و شاید بهترین وسیله شهرت برای این ادیب ایران توصیفی هست که از او یک



نویسنده مغرب زمین میکند .

بسبب شهرت رباعیات خیام رباعیات دیگر شعراء را برخی از تذکره نویسان بنام او انتشار داده اند از جمله رباعیات ابوعلی سینا و حافظ و مولانا بلخی و انوری و عطار و فخرالدین رازی و غیره. در ایران و شاید در دیگر ممالک مشرق زمین نیز مرسوم بود و هست که اگر شخصی آرزوی شهرت و بقای گفته اش بکند تا بر زبان مردم پاینده بماند گفته اش را به یکی از شعراء یا ادباء یا پارسایان نسبت میدهد تا در سایه نام آنها جاوید گردد. برخی از گفته های حکیمانه و اخلاقی که پسندیده مردم شده بنام پیغمبری یا امامی یا فیلسوفی گفته میشود تا اهمیت آن فزونتر گردد یا گفته مختصری از حکیمی یا شاعری مفصل میگردد و بصورت حکایتی بیان میشود. رباعیات ابتکار او نیستند بلکه پیش از او دیگران نیز گفته اند. در ۴۶۷ ملک شاه سلجوقی خواست که تقویم ایران اصلاح شود عمر خیام را برگزید که با چندتن از دانشمندان آن کار را عملی سازد. تقویم درست شد و بنام ملک شاهی معروف گشت بنابراین نوشته شهر روزی خیام از افکار شیخ ابوعلی سینا پیروی میکرد و هم فکر با او بود حافظه خوب داشت گفته میشود که کتاب شفای شیخ را مطالعه مینمود و هرگاه به عنوان وحدت و کثرت رسید گفت خداونداتای تو انستم کوشیدم ترا بشناسم و اگر نشناختم مرا ببخش «ولادت او را در ۱۰۳۰ و وفات او را در ۱۱۲۳ نوشته اند و به حساب هشتاد و هفت یا نود و سه سال زندگی کرد ممکن است که در آن اشتباهی شده باشد با چندتن از شاهان سلجوق معاصر بوده یعنی از الب ارسلان تا سنجر پنج تن از شاهان سلجوقی را دید و خدمت کرد. آثار او :

۱ - مقاله فی الجبر و المقابله

۲ - رساله و شرح مابشکل من مصادرات اقلیدس

۳ - رساله فی الاحتمال لمعرفة مقدار الذهب و الفضة

۴ - کتابی به نام نوروزنامه را به او نسبت میدهند.

## رباعیات

چون نیست مقام مادر این دهر عظیم  
بس بی می و معشوق خطائست عظیم  
تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم  
چون من رفتم جهان چه محدث چه قدیم

خیام اگر زباده مستی خوش باش  
با ماه رخی اگر نشستی خوش باش  
چون عاقبت کار جهان نیستی است  
انگار که نیستی چو هستی خوش باش  
فرار از افکارتنی و استغراق در معنویات و اعتدال در همه کار. میفرماید:  
چون هشیارم طرب ز من پنهان است  
ور مست شوم در خودم نقصان است  
حالی است میان مستی و هشیاری  
من بنده آنکه زندگانی آن است  
زیست معمائی است حل نشدنی بعدم چنان از نهاد (طبیعت) خارج شود.  
کس مشکل اسرار فلک را نگشاد  
کس یک قدم از نهاد بیرون نه نهاد  
چون بنگرم از مبتدای تا استاد  
فخر است بدست هر که از مادرزاد  
رودکی فرموده:

شادزی با سیاه چشمان شاد      که جهان نیست جز فسانه و باد

از آمده تنگدل نباید بود      وز گذشته نکرد باید ییاد  
حسرت بر گذشته و داشتن آرزوها برای آینده بیهوده است . باید این  
الوقت گردیم و از آنچه اکنون در دست هست کاملاً استفاده کنیم .

از دی که گذشت از آن ییاد مکن  
فردا که نیامده است فریاد ممکن  
برنامده و گذشته بنیاد مکن

حالی خوش باش و عمر بر باد مکن  
شیخ ابراهیم مرید شمس تبریزی بر عمرخیام انتقاد کرده و گفته است که  
سخنان او پریشان هستند و در آنها آثار تردد و سرگردانی است در صورتیکه  
مومن باید درایمان استوار و ثابت باشد. عمرخیام فرموده :

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست  
بیدادگری شیوه دیرینه تست  
چون نیست حقیقت و یقین اندر دست

نتوان به امید وشک يك عمر نشست  
دارنده چو ترکیب طبایع آر است  
از بهر چه افکندش اندر کم و کاست  
گرنیک آمد شکستن از بهر چه بود

ور نیک نیامد این صور عیب کراست؟  
ولی شیخ سعدی خوشبین است و میفرماید .  
به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست  
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست  
بر حلاوت بخورم زهر که شاهد ساقی است  
با ارادت بکشم درد که درمان هم از اوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کین غم از اوست

زمان عمر خیام، ایران امنیت داشت و نسبتاً آرام و مردم آسوده‌زندگی می‌کردند ولی زمان شیخ سعدی دوره‌ی مغول وحشی بود و هیچ‌کس به جان خود مطمئن نبود بنابراین آنچه شیخ سعدی فرموده بایستی عمر خیام بگوید و برعکس عمر فیلسوف که واقع بین بود بدبین هم بود و سعدی با وجود چشیدن مرارت‌های گوناگون به خوشبینی به عمر طولانی رسید. ناامیدی گاهی سبب بی‌اعتناعی میشود. عمر خیام میفرماید:

يك شیشه شراب و لب یار و لب کشت

این جمله مرا نقد و ترا نسیه بهشت

قومی به بهشت و دوزخ اندر گردند

که رفت به دوزخ و که آمد ز بهشت

ناپایداری جهان‌تن:

پیش از من و تو لیل و نهارى بوده است

گـردنده فلک برای کاری بوده است

زنهار قدم به خاک آهسته بنه

کین مردمک چشم نگاری بوده است

تجاهل عارفانه:

اجزای پیاله می که در هم پیوست

بشکستن آن روا نمیدارد دست

چندین سر و پای نازنین از سر دست

به مهر که پیوست و به کین که شکست

استغناى طبع :

يك نان به دو روز اگر شود حاصل مرد  
در کوزه شکسته‌ای دمی آب سرد  
مخدوم کم از خودی چرا باید بود  
یا خدمت چون خودی چرا باید کرد  
نیکی و بدی و شادی و رنج نتیجه عمل خودمان است :  
نیکی و بدی که در نهاد بشر است  
شادی و غمی که در قضا و قدر است  
با چرخ مکن حواله کاندیره عقل  
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

\*

از حادثه زمانه ز آینده مترس      وز هر چه رسد چون نیست پاینده مترس  
آن یکدم نقد را به عشرت گذران      از رفته میندیش وز آینده مترس  
مشکل اینجاست که آنچه خیام و همه میگویند عشرت در حقیقت وجود ندارد .  
عمر تو اگر به خود پرستی گذرد      یا در پی نیستی و هستی گذرد  
می نوش چنین عمر که غم در پی اوست  
آن به که به خواب یا مستی گذرد

\*

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست  
چون هست به هر چه هست نقصان و شکست  
انگار که هر چه هست در عالم نیست  
پندار که هر چه نیست در عالم هست  
تکرار گفته حکمای یونان:  
هرگز دل من ز علم محروم نشد  
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز

معلوم شد که هیچ معلوم نشد

ناپایداری لذات دنیوی :

هر يك چندی بر آید که منم      با نعمت و باسیم و زر آید که منم  
چون کار او نظام گیرد روزی      ناگه اجل از کمین در آید که منم  
این است شمه‌ای از افکار ریاضی‌دان بزرگ عمر خیام که مداحان او  
چه در مشرق و چه در غرب نوشته‌اند و او را ستوده‌اند و گفته‌های او را شرح و  
تفسیر کرده‌اند و هر چه او و اشخاصی بنام او گفته و سنجیده‌اند به ذوق و سلیقه  
بسیاری در آمده‌زیرا همه افراد بشر همان نوع می‌اندیشند که او اندیشیده‌میگویند  
در سخن و رفتار تند بود و برافروخته میشد و بایستی بشود زیرا روح او در  
صحبت اشخاص ناجنس آزار میکشید . تعصب بیجای مذهبی و اندیشه‌های  
احمقانه او را تند خو کرده بود . واقع‌بینی یا بدبینی او افکار او را با افکار بودا  
هم‌رنگ ساخته بود به‌استثنای اینکه بودا به دین پناهانده شد و خیام به فلسفه  
قناعت کرد .

### ابوحامد محمد بن غزالی خراسانی

فقیه بزرگ مذهب شافعی عارف ارجمند و مخالف سرسخت فلاسفه  
مشائین در ده طایران (توس) در سال ۴۵۰ ولادت یافت پدر او پیشه‌ی بافندگی  
میکرد و از اینرو خانواده‌اش به نام غزالی معروف شد . کودک بود که پدرش  
درگذشت و از دوستان پدر بنام احمد پور محمد رادکانی او را و برادرش احمد  
را تربیت نمود پس از چندی به گزرگان شتافت و نزد ابونصر اسماعیل تحصیل  
را ادامه نمود . پس از آن به نیشابور سفر کرد و در خدمت امام الحرمین جوینی

به مطالعه پرداخت و هر گاه بیست و هشت ساله شد شخصی دانشمند بود. در سن سی و پنج سالگی نظام‌الملک توسی وزیر ملک شاه سلجوقی او را رئیس دانشکده نظامیه بغداد نمود. پس از آنکه چهار سال در آن دانشکده تدریس کرد نخستین تصنیف بزرگ و معروف او بنام احیاء العلوم را به زبان عربی به پایان رساند و در سال ۴۹۸ به توس بازگشت و پس از یک سال سلطان سنجر سلجوق بنابر انتخاب وزیر فخرالملک او را به نیشابور خواست و معلم (مدیر) دانشکده نظامیه (نیشاپور) نمود و در سال پانصد هجری یار دیگر به توس بازگشت و باقی مانده روزهای زندگیش را به انزوا و عبادت و تصنیف و تألیف گذراند و در سال پانصد و پنج هجرت به رحمت ایزدی پیوست.

گفته اند هر گاه سلطان سنجر او را به دربار خواست فرمان پادشاه را اطاعت کرد و چون به مشهد رسید عریضه‌ای به عبارت زیر به خدمت او نوشت. «ده سال در عهد سلطان شهید (البارسلان) روزگار گذراندم و از او به اصفهان و بغداد اقبالها دیدم و چند بار میان سلطان و امیرالمومنین رسول بودم در کارهای بزرگ و در علوم دین نزدیک به هفتاد کتاب تصنیف کردم پس دنیا را چنانکه بدیدم در جملگی بینداختم و مدتی در بیت المقدس دکله قیام کردم و سیر مشهد ابراهیم (خلیل) عهد کردم که هرگز پیش هیچ سلطان نروم و مال از هیچ سلطان نگیرم و مناظره و تعصب نکنم دوازده سال بر این (عهد) وفا کردم. امیرالمومنین و همه سلاطین دعاگوی را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس اعلا اشارتی رفته است به حاضرین آمدن فرمان را اطاعت کردم و اینک به مشهد رضا آمدم و به نگاهداشت عهد خلیلی به لشکرگاه نیامدم».

ولی این پوزش و خواهش را سلطان سنجر نپذیرفت و او را مجبور نمود که در دربار حضور بهم رساند و بعد فرمان داد که در دانشکده تدریس بکند و چنانکه اشاره شد او چندی در دانشکده نظامیه نیشابور به تدریس پرداخت ولی سرانجام انزوا اختیار کرد و نزد سلطان نرفت و در سن پنجاه و پنج از جهان

درگذشت و در ده طایران مدفون شد و يك فرزند دختر بنام ست المنی از او باقی ماند. امام غزالی در عصر سلجوق و شیخ الرئیس ابوعلی سینا در زمان سامانیان دو نایب عصر بودند که در عمر میان پنجاه و شصت از جهان در گذشته هر دو خدمت شایان نه تنها به جامعه ایران بلکه به جامعه بشر نمودند ولی هر دو از دنیا بهره‌ای نیافتند یکی مدتی آواره و سرگردان می‌گشت و یا اینکه در زندان بود و دیگری منزوی شد هر دو نویسندگان زبردست بودند غزالی فقیه و عارف و اندیشمند عمیق ابن سینا منطقی و پزشک بی نظیر بود. آثار او :

گذشته بر احياء العلوم بعربی و مختصران بنام کیمای سعادت فارسی.

۳ - میزان العمل در منطق .

۴ - المنفذ من الضلال (ناجی از گمراهی) که بزبان فرانسه ترجمه شده .

۵ - تهافت الفلاسفه یا تباهی فیلسوفهای مشائین

۶ - وجیزه در فقه

۷ - محك النظر در منطق

۸ - معيار العلم

۹ - مقاصد الفلاسفه در منطق و علم طبیعی

۱۰ - فضایح الباطینه

۱۱ - الاقتصاد فی الاعتقاد

۱۲ - اربعین فی اصول الدین

۱۳ - المظنون الکبیر

۱۴ - المظنون الصغیر

۱۵ - مشکوة الانوار

۱۶ - قسطاس المستقیم

۱۷ - مکاتیب پارسی





## اباحت سماع از کمیای سعادت

... روا نباشد که سماع حرام باشد بدان سبب که خوش است که خوشیها حرام نیست و آنچه از خوشیها حرام است که در وی ضرری است و فسادى چه آواز مرغان خوش است و حرام نیست بلکه سبزه و آب روان است و نظاره در شکوفه و گل خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش هم چون سبزه و آب روان است در حق چشم و هم چون بوی در حق بینی و هم چون طعام خوش در حق ذوق و هم چون حکمتها نیکو در حق عقل و هر یکی از این حواس را نوعی لذت است چرا باید که حرام باشد .

## سماع در کجا حرام بود

آنکه در سرود فحش باشد یا هجاء باشد یا طعن بود بر اهل دین چون شعر روا فض که در صحابه گویند یا صفت زنی باشد معروف که صفت زنان پیش مردان گفتن روا نباشد . این همه شعرها گفتن و شنیدن وی حرام است اما شعریکه در وصف زلف و خال و جمال باشد و حدیث وصال و فراق و آنچه که عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد که کسی در اندیشه خویش آن بر زنی که دوست دارد یا بر کودکی فرود آورد آنگاه اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیزك خویش سماع کند حرام نبود .

اما صوفیان و کسانی که ایشان به دوستی حق تعالی مستغرق باشند و سماع بر آن کنند این بیتها ایشانرا زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی و فهم کند که در خور حال ایشان باشد که زلف ظلمت کفر فهم کند و از نور ایمان فهم

کند و باشد که زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کند  
چنانکه شاعر گوید:

گفتم بشمارم سړیک حلقه زلفش

تا بوکه به تفصیل سر جمله بر آرم

خندید بمن بر سر زلفینک مشکین

یک پیچ به پیچدو غلط کرد شمارم

که ازین زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند که خواهد به تصرف  
عقل بوی رسد به آنکد سر موش از عجائب حضرت الهیت بشناسد یک پیچ که  
بروی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود. و چون حدیث  
شراب و مستی بود در شعر نه آن ظاهر فهم کنند مثلا چون شاعر گوید.

گر بر می دو هزار رطل برپیمائی      تا می نخوری نباشدت شیدائی

آن فهم کند که کاردین به حدیث و تعلم راست نیاید که به ذوق راست  
آید. اگر بسیاری حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوئی و  
درین کتاب تصنیف کنی و کاغذ بسیار درین سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان  
صفت نگردی و آنچه از بیتها خرابات گویند هم چیزی دیگر فهم کند مثلا

هر کوبه خرابات نشدبی دین است      زیرا که خرابات اصول دین است

از این خرابات خرابی صفات بشریت فهم کند که اصول دین آن است  
که این صفات که آبادان است خرابات شود تا آنکه ناپیدا است در گوهر آدمی  
پیدا آید دانادان شود.

## عناوین فلسفه از امام غزالی

۱ - ریاضیات

۲ - منطق

۳ - علم طبیعی

۴ - ماورای طبیعت

۵ - اخلاق

۶ - اقتصاد سیاسی

امام مینویسد که پس از مطالعه در حکمت به این نتیجه رسید که یگانه وسیله زندگی پاک و وجدانی از خود رفتگی است که بشر را از جهان تنی و نفسانی در می آورد و روانی و معنوی میکند. علت و معلول چیزی نیست مگر پی در پی واقع شدن جنبشها و از این گفته فلاسفه که دنیایی آغاز و انجام است انکار میکند. میفرماید که حکمت یعنی دلایل منطقی وجود خداوند متعال را نمیتواند ثابت کند. نه وحدت او نه هم صفات او بعقیده او روان حقیقی هست مجرد نه اندرون تن است و نه بیرون آن سایه نفس کل میباشد که مثنوی مولانا بلخی نیز هم چنان از آن اشاره نموده است. نفس کل بصورت کثرت در تنهایی تجلی میکند زمین کروی است و میان نظام شمس واقع شده در بسیاری از نکات حکمت غزالی با عقیده اشاعره موافق بود و هر جا که موافق نبود و نه هم چیزی سودمند در زندگی وجود دارد ولی غزالی عقیده داشت که خداوند دنیا را باطل نیافریده و قصدی دارد که از آن ناگاه نیستیم. وجود را به پنج نوع ممتاز میسازد به این ترتیب.

۱ - وجود در اصل یعنی آنچه حقیقت دارد و آشکار است.

۲ - وجود خیالی (تمثیلا آنچه در خواب دیده شود)

۳ - وجودیکه شخصی به نظر آورده و چشم که بست می بیند

۴ - وجود ذهنی

۵ - وجودیکه شخص دیده و تصور میکند که مانند آن ممکن الوجودی

هست.

پس از مطالعه در فلسفه و علوم دیگر امام غزالی افکار عرفانی را برگزید و البته عرفان او بر اساس دین اسلام است. متأسفانه بیشتر از نوشته های او

بزبان عربی میباشد بشابربین او یکی از آن ایرانیهاست که بزبان عربی خدمت کرده‌اند و اکنون باید آنچه او به عربی نوشت بزبان فارسی ترجمه شود امام غزالی شاعر نبود زیرا در آن عصر شاعر شدن و شعر سرودن حرفه و وسیله معاش شده بود و شاعر آنچه میگفت به آن ذوق و علاقه نداشت یا لازم نبود که داشته باشد زیرا مقصود او از شعر گوئی یافتن پاداش و شهرت بود و چیزی نبود که باطن او را وادار سازد که آشکار کند و از زبان او درآید یا اینکه پیامی نبود که به افراد جامعه برساند و آنها را در يك راه مستقیم و سودمند و واقعی رهبری کند. نگاه بر ارباب یا ممدوح او بود و می‌پائید که بداند او چه می‌خواهد و هر چه او می‌پسندید به شعر درمی‌آورد که خوشنود گردد ولی امام غزالی از آن نوع اشخاص نبود او پی دانشی بود که درك حقیقتی کند و باطن او روشن گردد و اشیاء را چنانکه هستند بشناسد و با وجود واقع بینی و خشکی بنا بر اقتضای محیط گاهی شعری از زبان او گفته شده یا او به نسبت داده انداز جمله:

گفتم دل‌تو چندین بر خویشتن چه پیچی

با يك طبیب محرم این راز در میان نه

گفتا که هم طبیبی فرموده است بامن

گر مهر یار داری صد مهر زبان نه

کس را پس پرده قضا راه نشد      از سر قدر هیچ کس آگاه نشد

هر کس ز سر قیاس چیزی گفته      معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

خاك در کس مشو که گردت خوانم

کنز خود همه آتشی که سردت خوانم

ای کان بقا در چه بقائی که نه‌ای

در جای نه آئی کدام جائی که نه آئی

ای ذات از تو ذات و جهت مستغنی

آخر تو کجائی و کجائی که نه‌ای

البته از بسیاری از بزرگواران بودند که فکر معینی داشتند و فکرشان بود و مستغرق در آن فکر و جوش و خروشی داشتند و علاقه سخت به آن اندیشه آنها را و میداشت که بوسیله شعر به غیر از خود آشکار سازند و از آنها یکی مولانا بود که از اشعارش پیدا است همه تن عشق و در عشق جوش داشت و غیر از چنین شعراء اشخاصی بودند که علم و ادب آنها را شاعر ساخته بود و شعرشان نه جنبه واقع گوئی بود و نه پیام دهندگی بلکه تفریحی بوده از آنها یکی عمر خیام است .

### حکم زین الدین ابوبکر بن اسماعیل ارزقی و ارق هروی

بنابر نویسنده چهار مقاله فردوسی شش ماه در خانه ارزقی نهان می زیست تا بدست سرهنگان سلطان محمود نیافتد. ممدوح و مربی ارزقی طغان شاه پسر الب ارسلان بود که مؤلف مجمع الفصحاء از او چنین نوشته :

چون سلطان را در قوه باهضعفی بود حکیم برای او صورالفیه و شلفیه را به نظم در آورده و به تدبیر وی بتدریج آن مرض رفع شد و منصب ملك الشعرايي یافت . فقیر را به قصاید وی نهایت اعتماد و او را یکی از هیچ يك از استادان سخن کمتر نمی شمرد . کتاب سندباد از منظومات اوست . وفاتش در ۵۲۶ واقع شد .

کتاب سند باد در اصل گفته اند که از دانشمند هندی بود که به پهلوی ترجمه شد و از پهلوی به عربی و بعد به فارسی ترجمه گشت و مانند دیگر از نوشته های هند که بزبان پهلوی ترجمه شدند کتاب اندرز و پند بود چنانچه ارزقی نیز اشاره کرده میفرماید :

هر که بیند شهریار را پندهای سندباد

نیک داند کانرود دشوار باشد شاعری

من معماهای او را یاور دانش کنم  
 گر کند بخت تو شاها خاطر م را یاوری  
 نظامی عروضی حکایت دیگر از ازرقی در کتاب چهارمقاله آورده مینویسد  
 طغانشاه به بازی نرد مشغول بود اتفاقاً نقش بدی آورد و خشمگین گشت  
 و شاعر برای اینکه آرام بیابد اشعار زیر را فی البدیهه گفت:  
 گر دوشش خواست دو یک زخیم افتاد  
 تاظن نبری که کعبتین داد نداد  
 آن زخم که کرد رای شاهنشہ یاد  
 در خدمت شاه روی بر خاک نهاد  
 و شاه از این اشعار که به جز خیال و خوشنود کردن او حقیقتی نداشتند چندان  
 محفوظ خوش شد که چشم شاعر را بوسید و دهن او را پراز دینار و زر نمود.  
 تاریخ وفات چنانکه بالا اشاره شد از مجمع الفصحاء است ولی آقای دکتر  
 صفاگمان میکنند که زودتر از آن باشد. از اشعار اوست:  
 آسمان گون قرطه • پوشید آن چوماه آسمان  
 مهر چهر آمد به نزد بنده روز مهرگان  
 خواب چشم نرگش در سحر سحر آزمای  
 تاب زلف عنبرینش بر شمن سنبل نشان  
 چون لب و دندان او بود اشک چشم من درست  
 ناردان بر روی لولو لولو اندر ناردان  
 چون مرا دل تنگ دید آن دلستان خندید و گفت  
 دل چه داری تنگ چون پیش تو باشد دلستان  
 بنگر این ابرگران تازان به گردون برسبک  
 در چنین روزی سبکتر باده ای بایدگران

---

• قرطه بزبان اردو کتره بمعنی جامه کوتاه پیراهن

بزم کیکاوس را آرامی و دردی بر فروز  
آنچه سوگند سیاوش را بدو بد امتحان  
چهره دلبر چو اندر عکس او پیدا شود  
راست پنداری پری در شاخ مرجان شدنهان

\*

خدا یگانا مهمان شده بودند مستند  
متن دو دوش به نقل و نبیدورود و کباب  
به طبع خرم و خندان شراب نوشیدند  
که خمما معن گردون فروغ زد سیماب  
نه بر مزاج یکی دست یافت گرمی می  
نه برد ماغ یکی غلبه کرد قوت خواب  
شرابشان نرسیده است و بنده در مانده  
خدا یگانا فریاد بنده رس به شراب  
عشق تو مرا توانگری آرد بر  
از دیده به لولو از دور خسار به زر  
با عشق توام عیش خوش است ای دلبر  
آری ز توانگری چه باشد خوشتر  
تا من شدم از هوا قرین هوسی  
جز ناله ز بنده بر نیامد نفسی  
فریاد رسم نیست بغیر از تو کسی  
فریاد ز دست چون تو فریاد رسی

## بابا طاهر عریان همدانی

معاصر با طغرل پادشاه سلجوقی در اواخر سده‌ی چهارم هجرت ولادت یافت بزرگواری بود صوفی و آزادمنشی عارف . درویشانه زندگی میکرد . شهرت او از دوبیتی هائی است که به لهجه لری محلی سروده . وزن دوبیتی هایش مخصوص به خود اوست و از نوع پهلوویات شمرده شده اند . افکار واقع و ساده و روشن به زبان شیرین و دلپذیر فرموده یا با طاهر کلمات قصار به زبان عربی دارد . مانند رباعیات عمر خیام دوبیتی های او طرف توجه و پسند و تحسین ادبای مغرب زمین شده اند از جمله آنها :

۱- دکتر براون انگلیسی ( Browne ) و هورت ( Huart ) ( Cheron ) و اکن ( Aikan ) و خانم برنتن ( Branton ) هستند . افکار برخی از دوبیتی ها شباهتی به افکار رباعیات عمر خیام دارند ولی بیشتر از آنها عاشقانه و واقع شدنی و فلسفه و خیالی کمتر است . نمونه دوبیتی های او :

خرم آنانکه از تن چون ندونند

ز جانون چون ز جون جانون ندونند

به دردش خو کورن سالان و ماهان

به درد خویشتن درمون ندونند

یکی برزیگری نالون در این دشت

به چشم خون فشان آلال میگشت

همی گشت و همی گفت ای دریغا

که بساید کشتن و هشتن در این دشت

ولی دیرم خریدار محبت کزو گرم است بازار محبت



لباسی بافتم بر قامت دل زبود محنت و تار محبت

\*

چه خوش چون مهربانی هردو سربی  
که يك سر مهربانی درد سر بی  
اگر مجنون دل شوریده ای داشت  
دل لیلی از آن شوریده تر بی

حافظ میفرماید:

خوش است خلوت اگر یار یارمن باشد  
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد  
نسیمی کزین آن کاکل آید  
مرا خوشتر ز بوی سنبل آید  
چو شوگیرم خیالت را در آغوش  
سحر از بستم بوی گل آید

\*

دل از درد و هجرانت غمینه  
سرینم خشت و بالینم زمینه  
گناهم اینکه موده دوست دیرم  
هر آنکس دوست دارد حالش اینه

\*

نگارینا دل و جانم ته دبری  
نمی دونم که این دردانه که دیرم  
همه پیدا و پنهانم ته دیری  
همی دونم که در مانم ته دیری

\*

عزیزان موسم جوش بهاره  
در این موسم دمی فرصت غنیمت  
چمن پر سبزه صحرا لاله زاره  
که دنیای دنی بی اعتباره

مرا عشقت ز جون آذر بر آره      ز پیکر مشت خاکستر بر آره  
نهاد مهرت از دل گر بپرن  
هزاران شاخ هرسو سر بر آره

\*

به درد دلبری گرما یلستم  
مکن منعم گرفتار دلستم  
خدارا ساربان آهسته میران  
که مو و امانده ی این قافلستم

سعدی فرموده:

ای ساربان آهسته روکارام جانم میرود  
واندل که باخود داشتم بادلستانم میرود  
به آهی گنبد خضرا بسوجم  
ملک را جمله سرتا سر بسوجم  
بسوجم ارته کارم را نساجی  
چه فرمائی! بساجی یا بسوجم  
و این دوبیتی را برخی به شیخ ابو محمد روزبهان نسبت داده اند:  
اگر آهی کشم صحرا بسوزم  
جهان را جمله سرتا سر بسوزم  
بسوزم عالم ار کارم نسازی  
چه فرمائی بسازی یا بسوزم  
اگر مستان مستیم از تو ای مان  
اگر بی پا و دستیم از تو ای مان  
اگر هندو اگر گبر و مسلمان  
به هر ملت که هستیم از تو ای مان

دیدم آلاله ای در دامن خار  
داتم آلا لیاکی چینمت بار  
بگفتا باغبان معذور میدار  
درخت دوستی دیر آورد بار  
بهار آمد به صحرا و درو دشت  
جوانی هم بهاری بود و بگذشت  
سر قبر جوانان لاله رویه  
دمی که مه وشون آین به گلگشت  
بشم واشم ازین عالم بدرشم  
بشم از چین و ماچین دور تر شم  
بشم از صاحبان حج پیرسم  
که این دوری بسه یا دور ترشم  
وفای گل عذاران هفته ای بی  
الاله کوهساران هفته ای بی  
منادی میکرد شهری شهری  
بنوش جو کناران هفته ای بی  
غم عشقت ز گنج رایگان به  
وصال ته ز عمر جاودان به  
گلی از خاک کویت در حقیقت  
خدا دونه که از کون و مکان به  
به سر غیر تو سودائی ندیدم  
به دل جز به تمنائی ندیدم  
خدا دونه که در بازار عشقت  
به جز جون هیچ کالائی ندیدم

الهی آتش عشقم به جان زن  
شرر زان شعله ام بر استخوان زن  
چو شمعم بر فروز از آتش عشق  
بر آن آتش دلم پروانه سان زن

### امیر محمد پور عبدالملک معزی نیشابوری

پدر او شاعر بود و برهانی تخلص میکرد. معزی معاصر باملكشاه معزالدين سلجوقی بود و از لقب او تخلص معزی اختیار کرد. دیوان او پانزده هزار بیت دارد. پس از درگذشت ملكشاه مورد توجه و عنایت فرزندانش سلطان برکیارق و محمد و سنجر شد و گذشته بر آنها علاءالدوله امیرعلی فرامرز نیز بر او مهربان بود و به سفارش او معزی به حضور ملكشاه رسید. در آغاز به سختی میگذراند ولی طولی نکشید که ملكشاه به او توجه نمود و پس از او سلطان سنجر نیز به او نظر مهر و عنایت داشت. کارراتدری جارونق گرفت و چنانچه تذکره نویسان نوشته اند مقام و رتبه او در دربار سلجوقی مانند رتبه رودکی و در دربار سامانی یا عنصری در دربار سلطان محمود بود. دربارهی اشعار او مؤلف تذکره مجمع الفصاء چنین مینویسد.

دیوان امیر معزی حاضر است تغزلات شیرین دارد و ابیات رنگین در غزل شهوه فرخی و در مدیحه مسلك عنصری را میسپارد. اشعار پخته و رنگین در دیوانش بسی هست.

اشعار و قصاید او گرچه قابل تحسین و تمجید هستند و هم چنین غزلی ولی نه در قصیده گوئی به پای انوری میرسد و نه در غزل رنگینی فرخی را دارد با وجود این او یکی از شعرای بزرگ عصر سلجوقی است در ۵۴۲ هـ پس از عمر طولانی به رحمت ایزدی پیوست.

### سبب وفات بنا بر نوشته عرفی

روزی سلطان سنجر مشق تیرزنی میکرد اتفاقاً تیرش به سینه‌ی شاعر نشانه شد و او سخت مجروح گشت برخی نوشته‌اند به همان زخم جان به جان آفرین سپرد و برخی از روی اشعار زیر که از خود شاعر گفته‌اند گمان میکنند که او شفا یافت و سالم ماند .

شکر یزدانرا که از فروزیر شهریار

بختم اندر راه مونس گشت و اندر شهریار

شکر یزدانرا که از اقبال او کردم چوتیر

قامتی هم چون کمان کرده ز تیر شهریار

مرده بودم شاه عیسی وار جانم باز داد

نرم کرد آهن چو موم اندر برم داود وار

رنج زایل کرد دست روزگار از صدر

من چون میبوسیدم مبارک دست صدر

روزگار میگویند پیکان در سینه او ماند و باقی مانده روزهای زندگی

ناراحت بود و احتمال دارد به همان شکایت سرانجام از جهان درگذشت بنابراین

اشخاصی که گفته‌اند از زخم تیر مرد هم درست است .

نمونه از اشعار او

ای زمین را هم چنین چون آسمانرا آفتاب

عزم تو عزم درست و رأی تو رأی صواب

در تن هر شار فرمان تو آورد است تب

در دل هر شیر شمشیر تو افکند است ناب

---

شار مخفف شغال است و نیز نام پرنده ایست که مانند طوطی تقلید از سخن

بشر کند :

مرکب توهم چو آب دانش است و خالک و بیاد  
 در نشیب و در فراز و در درنگ و در شتاب  
 چیست آن آبی که رخ را گونه‌ی آذر دهد  
 تلخی او عیش را شیرینی دیگر دهد  
 تلخ دیدستی که شیرینی فزاید عیش را  
 آب دستی که رخ را گونه آذر دهد  
 من چو من نوشم چنان خواهم که جام می مرا  
 ماه زیباروی مشکین موی سیمین بر دهد  
 آفتاب است او که مجلس گرم میدارد همی  
 خاصه آن ساعت که ساقی ساتگینی در دهد  
 چو آفتاب و حد است آن نگار سیمین بر  
 گر آفتاب گل و ماه و سنبل آرد بر  
 نهفته در گل و شگفته عارض او  
 مهست در رزه و آفتاب در چنبر  
 شگوفه را شگن جعد او شد است حجاب  
 ستاره را گره زلف او شد است سپهر  
 شد است باغ پراز رشته‌های در خوشاب  
 شد است راغ پراز توده‌های عنبر ناب  
 غراب رفت و تذر و آمد و شدای عجیبی  
 زمین چو تیر تذر و هوا چو پر عقاب  
 هوا زابر چو پوشید جوشن و خفتان  
 ز عکس خویش گمان کرد بسد پن نشاب

---

\* ساتگین کاسه بزرگی است که نوشابه دارد و به یاد یکی بنوشد.

\* رزه به مفهوم سایه شب و نیز به معنی انگشتر.

\* شاب به معنی تیز است.

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار  
گر کوته است کوتهی ازوی عجب مدار  
شب در بهار میل کند سوی کوتهی  
آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار  
گر نورمه و روشنی شمع تر است  
این کاهش و آن سوزش من بهر چراست  
گر شمع نوئی مرا چرا باید سوخت  
ور ماه نوئی مرا چرا باید کاست  
ای ساریبان منزل مکن جز درد یاریار من  
تایک زمان زاری کنم در ربع و اطلال و دمن  
ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم  
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن  
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی  
وز قد آن سروسهی خالی همی بینم چمن

و سعدی فرموده :

ای ساریبان آهسته روکارام جانم میرود  
واندل که با خود داشتم با دلستانم میرود

فرخی گفته :

بر آمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا و معزی گفته :  
بر آمد ساج گون ابری ز روی نیلگون دریا

بخار مرکز خاکی نقاب قبه خضرا

و عنصری گفته :

باد نوروزی همی در بوستان بتگر شود  
تا ز صنمش هر درختی لعبت دیگر شود

ومعزی گفته :

آمد آن فصلی کز وطبع جهان دیگر شود  
هر زمین از صنعت او آسمان پیکر شود

ونیز معزی گفته :

صنما مازره دور و دراز آمده ایم  
به سر کوی تو با درد و نیاز آمده ایم  
گر ز نزدیک تو آهسته و هشیار شدیم  
مست و آشفته به نزدیک تو باز آمده ایم  
نوشه و ساز ز دیدار تو خواهیم همی  
گر به دیدار توشه و ساز آمده ایم

خواجه حافظ گفته :

ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده ایم  
ز بد حادثه اینجابه پناه آمده ایم  
گفت اند ملك شاه بدیدن هلال ماه رمضان نگاه میکرد اعیان نیز در  
خدمت او بودند از جمله علاءالدوله امیر علی بود ناگهان پادشاه هلال را دید  
علاءالدوله خطاب به معزی گفت پسر برهانی از این ماه نو چیزی بگو و او فی  
البدیهه گفت :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی

یسانی چو کمان شهر یاری گوئی

نعلی زده از زر عیاری گوئی

در گوش سپهر گوشواری گوئی

پادشاه خرسند شد و فرمود برو از آخر هر اسبی خواستی بر گیر و معزی  
اسبی گرفت که سیصد دینار نیشاپوری ارزش داشت و از آنوقت مورد  
عنایت پادشاه گردید .



## سنائی و معزی

از سنایشی که سنائی از معزی در اشعار زیر کرده معلوم میشود که معزی از زخم تیر سرانجام رحلت کرد .

تیا چند معزای معزی که خدایش

زین جا به فلك برد و قباء ملكی داد

چون تیر ملك بود قرینش به ره آورد

پیکان منك برد و به تیر فلكی داد

## شهاب الدین عمیق بخاری

از شعرای ولایت سغد است که در قرن ششم هجرت میزیست نظامی عروضی او را امیر عمیق نوشته زیرا که در دربار قدرخان عنوان امیر الشعراء را داشت . با رشیدی معاصر بود و بنا بر نوشته آقای هدایت مولف مجمع - الفصحاء شخصی از فضل و کمال و شعر و عمیق از رشیدی پرسید و او پاسخ داد اشعار عمیق نیکوست ولی نمک ندارد یعنی جالب نیستند و هرگاه عمیق از انتقاد رشیدی آگاه شد ابیات زیر را سرود .

شعرهای مرا بی نمکی عیب کردی روا بود شاید

شعر من همچو شکر و شهد است و ندرین دو نمک نکوناید

شلجم و باقلیست گفته تو نمک ای قلتبان ترا بساید

آقای دکتر براون در تاریخ ادبیاتشان عکس این روایت نوشته اند و چهار مقاله چنین نقل میکنند .

در غیاب رشیدی پادشاه از عمیق چنین پرسید :  
در باره اشعار رشیدی چه گوئی عمیق پاسخ داد اشعار او بسیار نیکو

هستند خالص و درست ولی نمک لازم دارند و پادشاه بعداً به رشیدی آنچه از عمیق شنیده بود باز گفت و رشیدی اشعار بالا را سرود .

عمیق تخمیناً در سال ۵۴۲ یا ۵۴۳ هـ رحلت کرد . عمر طولانی نمود . زمان شاهی سنجر سالخورده شده بود و هرگاه دختر سنجر بنام ماه ملوک رحلت کرد پادشاه از او خواست که در فوت او مرثیه گوید و عمیق اشعار زیر را گفت و بدست پسرش عمیدی خدمت سلطان فرستاد و ضعف و پیری را از پیامد بحضور سلطان واسطه قرار داد و پوزش خواست .

هنگام آنکه گل دمسد او باغ بوستان

رفت آن گل شگفته و در خاک شد نمان

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر

بی آب مانند نرگس آن تازه بوستان

دیوان او گفته اند هفت هزار بیت داشت ولی دیوانیکه به طبع رسیده و اکنون بدست هست بسیار کمتر از آن دارد . گذشته بر دیوان بنابر برخی تذکره نویسان او مثنوی یوسف و زلیخا را گفته که درد و بحر خواننده میشود و از آن اثری نیست . در اشعار زیر صنعت لزوم مایلزم را بکار برده و خود را ملزم نموده که لفظ مور را در همه ابیات بیاورد .

اگر موری سخن گوید و گر موئی ردان دارد

من آن مور سخن گویم من آن مویم که جان دارد

اگر با موی و با موری شبان روزی شوم همره

نه مورا ز من خبر یابد نه مو از من نشان دارد

تنم چون سایه موئیست و دل چون دیده موری

ز عشق غالیه موئیکه چون مو آن میان دارد

بچشم مور در گنجم ز بس سختی ز بس زاری

اگر خواهد مرا موری به چشم اندر نمان دارد

بخیزای بت بهشتی آن جام می بیار  
 کارد بهشت کرد جهان را بهشت وار  
 نقش خورنق است همه باغ و بوستان  
 فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار  
 وین چون بهار خانه چین پرز نقش دین  
 و آن چون نگارخانه‌ی مانی پراز نگار  
 آن افسر مرصع شاخ سمن نگر  
 وین پرده موشح گلهای کامگار  
 آن چون عذار حور پراز گوهرین سرشک  
 وان چون بساط خلد پراز عنبرین نثار  
 گلبن عروس واریسار است خویشتن  
 و ابرش مشاطه و ارهمی شوید از خبار  
 نوشاباد سحوظ گاغی که هر گنبن گذردارد  
 که هر فصلی و هر وقتی گلی جان دگردارد  
 گهی بر عارض هامون ز برگ لاله گل پوشد  
 گهی بر سرحت صحرا ز نقش گل ثمر دارد  
 دم عیسی است پنداری که مرده زنده گرداند  
 بشی خضر است پنداری که عالم پر خضر دارد  
 الا بابا و روح افزای مهرانگیز مشک افشان  
 خبر ده کان نگار ما ز حال ما خبر دارد  
 رسول زلف معشوق که چون جنبش پذیری تو  
 ز مشکین زلف معشوقان نسیم تو اثر دارد  
 رفتم ز خدمت تو دل خون کرده  
 دل سوخته دزدیده بیرون کرده

قد چو الف به عشق چون نون کرده  
 خاک ره دشت موزه گلگون کرده  
 هر دیده که عاشق است خوابش مدهید  
 هر دل که در آتش است آبش مدهید  
 دل از من رمیده از بهر خدا  
 گر آید و درزند جوابش مدهید

### نجم‌الدین احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی

در ۱۰۸۳ م ۴۷۷ هـ در سمرقند ولادت یافت در سال ۵۰۴/۵ هـ به خراسان شتافت و در سال ۵۰۶ هـ در بلخ خدمت عمر خیام رسید آ در ۵۱۰ هـ شاعر معروف معزی را دید. مداح شاهان غوری بود. شهرت او از کتاب چهار مقاله یا مجمع النوادر شد که در خصوص آن کتاب دکتر براون (Browne) مینویسد که نسبت به دیگر کتب آن عصر روشنتر و بهتر زندگی و وضعیت در بار شاهان میان آسیا (قرن دوازدهم میلادی) بیان میکند. اگرچه اشتباهات تاریخی زیاد دارد از اهمیت آن کاسته نمیشود. عبارت آن در بعضی جا مسجع و مصنوعی است ولی بیشتر آن واضح و روشن است و اشتباهات نوعی هستند که خواننده را وادار میکند در آنها کاوش کند و به حقیقت برسد. بنا بر اشعار

که از سخنان او هستند او معاصر دو تن نظامی دیگر بود چنین میگوید ،  
 سه نظامیم در جهان ای شاه  
 که جهانی زما به افغانند  
 این یکی بنده ام به حضرت شاه  
 و آن دودر مرو پیش سلطانند  
 گرچه هم چون روان سخن گویند  
 و رچه هم چون خرد سخن دانند  
 من سر رشته‌ای چو برتابم  
 هر دواز کار خود فرومانند

گذشته بر ادبیات علم پزشکی و ستاره شناسی را هم میدانست و گرچه خود را شاعر معرفی میکند باید گفت او نثر نویس ماهری بود. در باره شاعری او

مولف مجمع الفصحاء مینویسد: در نثر قدرتی داشته اما نظمش پایه چندان نیست و در این ایام از وی شعری بلند در میان نه در سمرقند سخنی در انتقاد رودکی که در نظرش بسیار ارجمند بود شنیده رباعی زیر را گفت:

ای آنکه طعنه کردی بر شعر رودکی

این طعنه کردن تو ز جهل است و کودکی است

کانکس که شعر داند و داند که در جهان

صاحبقران شاعری استاد رودکی است

در چهار مقاله مینویسد که عمر خیام را ملاقات کرد و از صحبت او بهره مند گردید پس از آن به توس رفت درباره فردوسی اطلاعات بهم رسانید و توسط امیر معزی ملک الشعراء دربار به حضور سلطان سنجر رسید در آنوقت عمر خیام رحلت کرده بود و او قبرش را زیارت کرد.

نظامی ممکن است که شاعر خوبی باشد ولی اشعار او از میان رفته اند و آنچه در تذکره های شعراء دیده میشوند نمی نماید که او سخن گوی مقتدری بود رجوع شود به پاورقی بر کتابا و از مرحوم میرزا محمد خان قزوینی، نمونه عبارت چهار مقاله.

پس پادشاه را از شاعر نیک چاره نیست که بقاء اسم او را ترتیب کند و ذکو او را در دو اوین و دفاتر ثبت گرداند زیرا که چون پادشاه به امری ناگزیر است مامور شود از لشکر و گنج و خزینه او آثار نماند و نام او بسبب شعر جاوید بماند شریف گرگانی گوید:

که مانند آل ساسان و آل سامان

از آن چندان نعیم این جهانی

نواى باربد ماند است و دستان

ثنای رودکی ماند است و مدحت

و خداوند عالم علاء الدنیا و الدین ابوعلی حسین ابن حسین اختیار امیر- المؤمنین که زندگانیش دراز باد و چتر دولتش منصور به کین خواستن دو ملک شهریار شهید و ملک حمید به غزنین رفت و سلطان بهرام شاه از پیش او برفت

برروان شهیدان که استخفافها کرده بودند ذکر آنها گفته شهر غزنین را غارت فرمود و عمارت محمودی و مسعودی و ابراهیمی را خراب کرد و مدایح ایشان به زر همی خرید و در خزینه همی نهاد. کسی را زهره‌ای نبود که در آن لشکر یاد آن شهر ایشانرا سلطان بخواند و پادشاه خود بر میخواند آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته بود.

چو کودك لب از شیر مادر بشست  
ز گهواژه محمود گوید نخست  
به تن زنده پیل و به جان جبرئیل  
به کف ابر بهمن به دل رود نیل  
جهاندار محمود شاه بزرگ  
به آبشخور آرد همی میش و گرگ  
ایرانیان باستان مناصب را بنا بر سیارگان هفت گانه یا عناصر چهارگانه ترتیب میدادند و گویا بر همین اصل صاحب چهارمقاله کتابش را به چهار رکن دربار یعنی ادباء و شعراء و ستاره شناسی و پزشکی قرار داده.

### عبدالواسع ابن عبدالجامع جبلی

جائی در بلوک غر جستان متولد شد. بنا بر تاریخ گزیده معاصر سلطان سنجر بود مؤلف تاریخ گزیده درباره‌ی او چنین مینویسد:  
گویند در اول برزگر سلطان بود. در پنبه زاری آوازه میخواند او را دید که میگفت اشتر دراز گردنا دایم چه خواهد کرد نا گردن درازی میکنی پنبه بخواهی خوردنا؟ سلطان در او را لطیف طبع یافت او را ملازم کرد و تربیت فرمود تا بران مرتبه رسید که بطرز شعرا و شعراء نگفته اند. او به هرات و غزنه رفت و به دربار سلطان بهرام شاه پور مسعود راه یافت و چون سنجر به یاری بهرام لشکر کشید شاعر قصیده‌ای در مدح او سرود و او را بر خود مهربان نمود.

ابیات زیر از آن قصیده هستند:

ز عدل کامل زامن شامل سلطان

تذرو و کبک و گورو مور گشته پاس در گاهان

یکی هم خانه شاهین دوم هم خواجه طغرل

سه دیگر موتس ضیغم چهارم محرم ثعبان

خداوند جهان سنجر که همواره چهار آیت

بود در راتب و رای چنین درزی او پنهان

یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت

سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش

بقای اوست در مجلس نوای اوست در میدان

بنابر نوشته عوفی عبدالواسع ذوالبلاغتین بود یعنی اشعار به فارسی و عربی

تو ام میگفت از جمله

فما العیش الا السرور المدام

نه بینی چو بر کف تهی جز که جام

وان لاح لیلا اراح الظلام

کند خلم غم خواره را شاد کام

عقیق مذباب و در یسوام

زمانرا قرار و جهان را مقام

ایا قرة العین هات المدام

شرابی که از غایت صفوتش

ذا فاه طیبا اراح الحشی

کند شخص بیچاره را زورمند

اذ ماء لاء الحساب التقی

منه بر زمان و جهان دل که نیست

و نیز گفته:

آنم که برده ام علم علم در جهان

از گوشه ثریا تا مرکز ثری

با بعقل من نباشد مریخ را توان

با فضل من نباشد خورشید را ذکا

شاهان همی کنند به نظم من افتخار  
اقران همی کنند به رسم من اقتدا  
بر همت من است سخنهای من دلیل  
بر نظم من بس است معانی من گوا

### چیستان

چه جرم است آن بر آورده سراز دریای موج افکن  
به کوه اندر دمان آتش بر بجر اندر کشان دامن  
بنالد سخت بی علت بجوشد تند بی کینه  
بخندد گرم بی شادی بگرید زار بی شیون  
گهی باشد چو بر طرف زمرد بیخته عنبر  
گهی باشد چو بر لوح خماین ریخته چندن

### رباعی

بی رنج کرا ساخته کاری باشد  
با هر گنج گزنده ماری باشد  
بی خصم کرا گزیده یاری باشد  
با هر وردی خالنده خاری باشد  
در سال ۵۵۵ هـ رحلت کرد .

---

خماین یا پشم یا نوعی از سنگ سخت که چون بسائید و در آب  
حل بشود مانند گل سرخ میشود و برای مهر کردن بکار برند و چندن بمعنی  
صندل است .



## شسس الدین ابوبکر محمد ابن علی سوزنی نسفی

به هزلیات ( Ribald ) و هجا ( Satire ) شهرت دارد . گاهی در -  
هذل و هجو مبالغه میکرد و بی اندازه میگفت . از شعراء لامعی و بخاری و نسفی  
و شطرنجی از شاگردان وی بودند . مؤلف تاریخ گزیده از وی چنین نوشته :  
او از ده کلاش از توابع سمرقند بود و معاصر سلطان سنجر سلجوقی .  
هزلیات بسیار دارد اما درجد نیز از خود اشعار بی نظیر گذاشته میگوید :

چارچیز آورده ام یارب که در گنج تو نیست

نیستی و جاهت و جرم و گناه آورده ام

حمیدالدین جبری رقیب و حریف او بود و میان آن دو تن جنگ هجا در  
میگرفت ولی در آخر عمر از هجو و هذل پشیمان شد و سر سپرده سنائی گشت .  
دیوان او دوازده هزار بیت دارد در ۵۶۲ یا ۵۶۹ از جهان درگذشت ( رجوع شود  
به تذکره دولت شاه و عوفی و تاریخ ادبیات ایران از دکتر براون ) او خود را از  
نژاد سلمان فارسی معرفی میکند چنانچه میگوید :

بحق دین مسلمانی ای مسلمانان

که چون به خود نگرم ننگ هر مسلمانم

رسول گفت پشیمانی از گنه تو به است

بدین حدیث کس ارتایک است منم

بر اسب تو به سواره شوم مبارز وار

بس است رحمت ایزد فراخ میدانم

به زهدا مسلمان اندر میان مرا ملکا

چو یافتم ز بدر کز نژاد مسلمانم

و در اشعار زیر خطاب به پسرش میگوید :  
 ای دزد هجا و مدح دیوان پدر  
 گوئی که شدم سوار میدان پدر  
 من رستم شعرم و تو سهراب منی  
 از خنجر من جان نبری جان پدر  
 مفکن به غمزه بردل مجروح من نمک  
 وز من به قبله بد مکن ای قبله نمک  
 ای ترک ماه چهره چه باشد اگر شبی  
 آئی به حجره من و گوئی قنق کربک  
 تا من به نور روی تو شب را برم به روز  
 زان پیش کز سمور به مه در کشی پلک  
 از چشم مگر بدان خجک تو چکد سرشک  
 ترکی مکن به کشتن من برمکش بخال  
 کان گل بدین سرشک پذیرد جمال وزیب  
 چون باغ علم شافعی از طاهر ملک  
 گلروی ترکی و من اگر ترک نیستم  
 دانم همین قدر که به ترکی است گل چچک  
 هر حاجتی که گفت بدو رو کنی و باز  
 آمد دهان نیش چو گل مهره در تفک

---

در اشعار بالا: خجک بمفهوم لکه - داغ - آب مروارید چشم - نجک - قسمتی  
 از تبرزین جنگ . گل مهره - تفک یعنی توبه گلی در تفنگ که به قوه دم  
 پرتاب میکنند .

### منیژه یاماه خانم مهستی

نام مهستی را برخی منیجه یا منیژه و ماه خانم و ماه متی یا استی و مهستی ذکر کرده‌اند. از خانواده اشراف بود که در گنجی میگردند و او باشخصی بنام احمد بورخطیب تزویج شد و بعد مورد توجه سلطان سنجر گشت. فاضله و شاعره و صاحب دیوان اشعار بود. دیوان مشتمل بر دو بیتی هادر جمله عبدالله خان اوزبک از میان رفت (رجوع شود به تذکره آتشکده از آذر و مجمع الفصحاء) ولی اخیراً به اهتمام آقای طاهری شهاب دیوانی از او به چاپ رسیده و این دیوان باید به غیر از آن باشد که به گفته برخی از میان رفته. نمونه از دو بیتی با رباعیات او:

هرشب ز غمت تازه عذابی بینم  
در دیده بجای خواب آبی بینم  
وانگه که چو نرگس تو خوابم ببرد  
آشفته تر از زلف تو خوابی بینم  
خطاب به سلطان سنجر گفته:  
شاهها فلک اسب سعادت زین کرد  
وز جمله خسروان ترا تحسین کرد  
تا در حرکت سمندر زرین نعلت  
بر گل نهد پای زمین همی بینم کرد (نسرین)  
مارا به دم تیر نگه نتوان داشت  
در حجره دلگیر نگه نتوان داشت  
آنرا که سر زلف چو زنجیر بود  
در خانه به زنجیر نگه نتوان داشت

قصاب یکی دنبه برآورد ز پوست  
دردست گرفت وگفت وه وه چه نکوست  
باخود گفتم که غایت حرصش را بین  
با این همه نبه دنبه میدارد دوست  
کار از لب خشک و دیده تر بگذشت  
تیر ستمت ز جان و دل بر بگذشت  
آبیم نمود بس تنگ آتش عشق  
چون پای در آن نهادم از سر بگذشت  
بر خاستگان جور تو بسیارند  
لیکن به وفا نشسته ای نیست چو من  
در دام غم تو خسته ای نیست چو من  
وز جور تو دلشکسته ای نیست چو من  
یکدست به مصحفم و یکدست به جام  
که نزد حلالیم گهی نزد حرام  
مائیم در این گنبد ناپخته و خام  
نه کافر مطلق نه مسلمان تمام  
دردل همه شرک و روی برخاک چه سود  
زهری که به جان رسید تریاک چه سود  
خود را به میان خلق زاهد کردن  
با نفس پلید و جامه پاک چه سود  
اشکم ز دو دیده متصل می آید  
از بهر توای مهر گسل می آید  
زنهار بدار حرمت اشک مرا  
کاین قافله از کعبه ی دل می آید

خطاب به پور خطیب گنجه که زمان عاشق وی بود و بعد او را  
ازدواج کرد.

ای پور خطیب گنجه پندی پذیر  
بر تخت طرب نشین به کف ساغرگیر  
از طاعت و معصیت خدا مستغنی است  
داد دل خود تراز می و دلبر گیر

### خواجه فریدالدین کاتب خراسانی

خدمت سلطان بود. بعد از مسعود پسر محمد پسر ملک شاه نیز ستایش کرده  
چون سلطان سنجر از ترکان غز در ۵۳۵ هـ شکست خورد رباعی زیر را گفت:  
شاهها! ز سنان تو جهان شد راست  
تیغ تو چهل سال از اعدا کن خواست  
گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست  
کانکس که به یک جان بماند است خداست  
انوری شاعر بزرگ که ستاره شناسی زبردست بود پیشگوئی کرد که در  
تاریخ معین طوفان زیادی خواهد شد که جهان را مانند طوفان آب عصر نوح  
تباه خواهد کرد و چنین طوفان واقع نشد و کاتب خراسانی رباعی زیر را سرود  
گفت انوری که از مدد باد های سخت  
ویران شود عمارت و که بر سر سری  
در روز حکم او نه و زیدست هیچ باد  
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری  
دیوانی از او در دست.

## قاضی حمید الدین ابوبکر بن عمر بن محمود بلخی

نویسنده مقامات حمیدی که تقلیدی از مقامات همدانی و حریری است بیست و چهار مقام دارد. از جمله‌ی معاصرین او انوری است که او را چنین ستوده است.

به حمد و ثنا چون کنم رای نظمی	نه دشوار گویم نه آسان فرستم
ولیکن بسوی جناب حمیدی	اگر وحی باشد هر اسان فرستم
همی شرم دارم که پای ملخ را	سوی بارگاه سلیمان فرستم
چه فرمائی از صدمت سنگ و آتش	درخشی به خورشید رخشان فرستم
بھانه است این چند بیت ورنه حاشا	که من ریزه هر گز به کرمان فرستم

سبک عبارت مقامات حمیدی به اندازه‌ای مصنوعی است که اکنون مورد توجه خوانندگان نمیشود. الفاظ زبان عربی بسیار دارد و در بعضی جاها جمله‌های عربی بیش از فارسی است. مقامات را قاضی حمید الدین در ۱۱۵۶ م هفت یا هشت سال پیش از مرگش نوشت او در ۱۱۶۴ به حق پیوست.

### نمونه عبارت مقامات

مقام شماره ۱۳ توصیف شهر بلخ زمانیکه ترکان غز ۵۴۸ هـ ۱۱۵۳ م آنجا را بگرفتند و غارت نمودند. وقتی بود که قاضی حمید الدین از زیارت کعبه و حج به ایران بازگشته و میخواست مقیم بلخ گردد. چنین مینویسد.

پس روبه راه نهادم و عنان تصرف به قاید قضا دادم و منزل به طلب مقصود می آمدم به در کرم و خاک پاک و تربت بار تبت رسیدم. آن همه اشجار و اغراس

را منکوس دیدم و آن همه احوال را معکوس یافتم. نسیم سحری نگهت گل طری  
 نداشت و بنفشه طری تری نداشت و در لاله صحرایی طراوت رعنائی نبود نه در سمن  
 ربیعی نه آنچه طبیعی بود و نه در گل بهاری ناله تناری. سباع در آن خانه کرده  
 و وحوش در آن بقاع آشیانه ساخته قصور خالیه او چون قبور بالیه شده و مرقع  
 پرنگار او موضع اعتبار گشته و مساکن معلوم چون اماکن مذموم منزل انتقال و ارنحال  
 گشته گفتم ای بهشت متدبران و دوزخ مدبران و متحیران چون شدی رای جنات  
 امیران در کار اسیران چون گشتی قد طولک الدهر سرا و چهارا و اتاك الامر بیلا  
 و نهار او چون به قرار و دیار خانه و آشیانه دوستان قدیم گذر کردم از بسیار اندکی  
 و از هزار یکی نیافتم و آنرا که دیدم همه رنجوران ضربت قهر و مخموران شربت  
 زهر بودند بعضی به پنجه ستمکاران و جمعی در شکنجه ناهمواران همه منعمان در  
 صورت گدائی و همه معززان در لباس بی نوائی مقهوران خدمت نوائی و مجبوران  
 صولت مصائب .

البته چنین عبارت چه در مقامات حمیدی و چه در تحریری یا انوار سهیلی  
 بیشتر برای خود نمائی و ثبوت عبارت پردازی بوده است .

### ابوالحسن علی پور حسن پورعلی باخوری

چندی دبیر طغرل بیگ سلجوقی ترک خدمت کرد و خوش میگذراند و تحت  
 نفوذ مردم فاسد درآمد و دل به پسر بچه ترکی داد و سرانجام بدست او کشته شد  
 میگویند هنگام مرگ رباعی زیر را گفت :

من می بروم بیا مرا میر به بین

این جان بصد هزار تغییر به بین

سنگی ز بردست من از زیر بین  
از یار بریدنی به شمشیر بین  
او نه تنها شاعر بلکه نویسنده تذکره شعراء نیز بود. دیوانی از رباعیات  
و اشعار متفرق دارد.

ندیمی مرا زبید از بهر آنکه  
که من رسم آن نیک دانم تو دانی  
به رایم بر افروزم اطراف مجلس  
به نیکو حدیثی و شیرین زبانی  
اگر شعر خواهی روانت بر آرم  
هم از گفته‌ی خودم از باستانی  
و گرنه به آید نبشتن به بافم  
رخطم یکی دیبه‌ی خسروانی  
نه چشمم چرا که کند روی ساقی  
نه گوشم به دزد و حدیث نهانی  
معربد نباشم که نیکو نباشد  
که می را بود بر خرد کامرانی  
یکی کم خورم خوش خرامم به خانه  
غلامی بود مرا رایگانی  
به ری در چو دیدار سلطان بجستم  
نگفت او مرا دور شو لن ترانی  
ز آن می خواهم که خرمی را سبب است  
نامش می و کیمیای شادی لقب است  
سرخ است چو عناب ز آب عناب است  
آبی که چهره آتش آرد عجب است



پیرامن روز قیرگون شب دارد  
ریزد وشکرسی و دو کوکب دارد  
بر سر سرخ گل از غالبه عقرب دارد  
کان نوش در تریاک مجرب دارد

### جار الله ابولقاسم محمود بن عمرو زمخشری

زبان شناس و مفسر بزرگ قرآن مجید بود. در خبوه در ۴۶۷ چهارصد و شصت و هفت ولادت یافت و در ۵۳۶ به سن شصت و نه سالگی رحلت کرد چونکه چندی در مکه مقیم بود به لقب جار الله معروف گشت. چندین نامه سودمند نوشته از جمله :

- ۱ - فرهنگ لغات فارسی و عربی .
- ۲ - شرح کشف یا تفسیر قرآن مجید .
- ۳ - معضل یا دستور زبان عربی که مستند و معتبر هست
- ۴ - کتاب الاماکن والجیال و المیاه ( یا فرهنگ زمین شناسی ) .
- ۵ - اطواق الذهب
- ۶ - مکتاب الفایق ( در احادیث )
- ۷ - مستضی الامثال .
- ۸ - ربیع الابرار .
- ۹ - نوابغ الکلم .

### ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم بن عبدالکریم شهرستانی

در ۱۰۸۶ م ولادت یافت و به بغداد سفر کرد و سه سال در آنجا ماند و در شهرستان (خراسان) در ۱۱۵۳ رحلت کرد. نویسنده‌ای زبر دست بود. از تألیفات او مهم ترین کتاب معروف به الملل و النحل تا کنون مورد مراجعه و توجه نویسندگان شرق و غرب است.

### ابی بدیل افضل الدین ابراهیم بن علی نجار

متخلص به خاقانی. این دانشمند که یکی از شاعران بزرگ و برجسته هست. در شیروان در سال ۵۲۰ ق پایه عرصه وجود گذاشت و او را عمش بنام کافی-الدین عمر بن عثمان تربیت کرد. کافی الدین پزشک و فیلسوف بود. مادر خاقانی از نژاد مسیحی نسطوری بود که اسلام پذیرفت و پس از مرگ شوهر ناچار گشت که آشپز بشود و فرزندش را به پرورد چنانکه خاقانی گفته:

کارم ز مزاج به نه رستی	گر نه دعوات ما درستی
نسطوری و موبدی نژادش	اسلامی و ایزدی نهادش
پس کرده گزین به عقل و الهام	بر کیش کشیش دین اسلام
هستم ز بی غذای جان در	طباخ نسب ز سوی مادر
در باره عمش میگوید:	
بگریخته ام ز دیو خذلان	در سایه عمر بن عثمان
هم صدرو هم امام و هم عم	صدر اجل و امام اکرم
برهانی دهندسی مقالش	افلاطن و ارسطو عیالش

مسکین پدرم ز جور ایام      افکندمرا چوزال را سام  
او سیمرغی نمود در حال      در زیر پرچم گرفت چوزال

چون بیست و پنج ساله شد در ۵۴۵ عمش در گذشت و پس از استادش ابوالعلاء گنجوی که شاعر دربار منوچهر شیروانشاه بود به او توجه داده و به دربار برد و به پادشاه معرفی کرد و شاه به او اظهار مرحمت و عنایت کرد و به تقلید سلطان سنجر به او اجازه داد که تخلص را از حقایقی که پس میگرد به خاقانی که لقب شیروانشاه بود تبدیل نماید (سلطان سنجر که لقب معزالدین داشت هم چنین اجازه به امیرمعزی داده بود)

ابوالعلاء پس از چندی دخترش را باخاقانی ازدواج کرد ولی این وصلت که بایستی آنها را به هم نزدیک کند . بسبب استغنائی طبع و بلند پروازی خاقانی و رشک پدرزن منجر بدشمنی شد . همچنین اتفاق در میان دوتن از شعرای معروف زبان اردو روی داد یعنی ذوق که شاگرد شاعری بنام شاه نصیر بود چون از پادشاه وقت (سراج الدین بهادرشاه دوم) شاه دهلی لقب خاقانی هند یافت رقیب استاد گشت. ابوالعلاء خطاب به خاقانی اشعار زیر را گفت :

عمری به چشم خویشتن از بهر مردمی  
جا کردممش که باشد از اغیار نا پدید  
از آب دیده نخل قدش پرورش گرفت  
چندان که هم چو شاخ گل از ناز سر کشید  
چون طفل اشک عاقبت آن شوخ بی وفا  
از چشم من برآمد و بر روی من دوید

در پاسخ اشعار فون خاقانی استاد را متهم کرد که او از پیروان حسن صباح است و چنین اتهام نسبت به کسی در آن ایام سخت خطرناک بود. چون شیروانشاه پای تخت را از شهر گرشاسب به باکو منتقل کرد خاقانی در رکاب او به آن شهر رفت و قصایدی در ستایش او سرود ولی نتوانست شاه را خوشنود کند و از او پاداش

بیابد ضمناً شهرت عظمت جهانگیری و اقتدار و بذل و بخشش سلطان سنجر او را به خراسان متوجه ساخت بنابراین کوشید خود را از باکونجات داده رو به خاور رفت و از همدان و قزوین رد شده چون به ری رسید شنید که سلطان سنجر را بدبختی فرا گرفته و از ترکان غز شکست خورده و عظمت پیشین را از دست داده ناچار از فرماندهی اجازه خواست که او را بگذارد به وطن باز گردد . چنانکه می گوید :

چون نیست رخصت سوی خراسان شدن مرا

هم باز پس شوم نه کشم من بلای وی

مگر باز رفتم سوی تبریز اجازت است

شکرانه گویم از کرم پادشاه ری

و هرگاه به باکورسید و به حضور شیروانشاه باریافت به جای عنایت شاه فرمان داد که زندانی شود. در آنوقت او پنجاه ساله بود زمانیکه در زندان بود چند قصیده سرود از جمله قصیده ایست که اشعار زیر از آن هستند:

تنم چون رشته مریم دو تا هست      دلم چون سوزن عیسی است یکتا

مرا از بعد پنجاه ساله اسلام      نه زبید چون صلیبی بند بر پا

در سال ۵۷۱ هـ پسر بیست ساله او بنام رشیدالدین درگذشت و در مرثیه او

اشعار را زیر گفت:

دریغ میوه عمرم رشید کز سر پای

به بیست سال برآمد به یک نفس بگذشت

مرا ذخیره همین یک رشید بود از عمر

نتیجه شب و روزی که در هوس بگذشت

پسر داشتم چون بلند آفتابی

ز ناگه به تاری مگاش سپردم

به درد پسر مادرش چون فروشد

به خـاك آن تن درد نا كـش سپردم

خاقانی دوبار به مکه مشرف شد و خانه کعبه را زیارت کرد. بار اول در ۵۵۱ هـ و در آنوقت سی ساله بود. در بازگشت توسط دوستش جمال الدین محمد اصفهانی بحضور خلیفه المقتفی لامرالله رسید و خلیفه او را شغل دبیری بخشید ولی هوای بغداد را خوش نداشت و از آنجا سفر کرد و بار دوم به زیارت کعبه مشرف گشت و قصایدی در توصیف کعبه و منازل بین راه گفت. اشعار زیر نمونه ای از آن هستند:

بگذریم از فلک و دهر در کعبه ز نیم

کین دوراهم به در کعبه تولا بینند

باد خاك بئی وادی سپران کز تف ونم

آه شان مشعله وار و مژه سقا بینند

عازم را قصه ودا قص آن راه شویم

که زبرگش برکت بر که سقا بینند

از خفاجه بسر راه معرفت باشد

وز عرینه به لب چاه مواسا بینند

گرمگاهی که چو دوزخ دمد از یاد سموم

تف یا حورا چون نکهت حورا بینند

علم خاص خلیفه زده در لشکر حاج

چتر شاهی است کزو ماه شب آراء بینند

زمی از خیمه پرافلاک و زبس و لکه رز

بر سر هر فلکی گوکب رخشا بینند

سالکان راست ره بادیه هلیز خطر

لیکن ایوان امان کعبه علیا بینند

## دروصف مکه

عشق پر کرده به مکه آتشی کز شرق و غرب  
که به راه هفت کرده هفت مردان دیده اند  
بادیه بحر است بختی کشتی و اعراب موج  
واقصه سرحد بحر و مکه پایان دیده اند  
کوه محروق آنکه هم چون رو به شفشاهنگ در  
دیورازودر شکنجه حبس خذلان دیده اند  
از دم پاکان که مینشانندی چراغ آسمان  
ناف یا حورا به حاجر ماه آبان دیده اند \*

## علاقه رشیدین و طواط با خاقانی دوستانه بود

خاقانی گفته :

بهار عام شگفت و بهار خاص رسید  
دو نوبهار کزان عقل و طبع یافت نوا

---

\*- معنی برخی از الفاظ :

هفت کرده - هفت بار طواف کعبه - هفت آرایش

بختی - شتر

واقصه - نام جا - یکی از منازل راه مکه

ما حورا - گرمای سخت - یکی از منازل راه مکه

شفشاهنگ - تخته آهن سفته که از میان آن تارز یا نقره بکشند

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش

زهی رشید جواب آمدی به جای صدا

بهار عام جهانرا از اعتدال مزاج

بهار خاص مرا شعر سید الشعراء

وگویا در مراجعت از سفر دوم به مکه گذرش بر اصفهان افتاد . در آغاز

مردم از او پذیرائی گرمی کردند ولی اتفاقاً شاگردش بنام مجیرالدین اصفهانیها

را هجو گفت و مردم گمان بردند که هجاء از خود خاقانی است . بنابراین محبوبیتی که

داشت از میان رفت و از شعرای اصفهان جمال الدین عبدالرزاق اورا در پاسخ با

دشنام یاد کرد .

### اشعار مجیرالدین در هجو اصفهان

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد

لعل است مروت که از آن کان خیزد

کی دانستم که اهل صفاهان کورند

با این سرد کز صفاهان خیزد

صفاهان خرم و خوش مینماید

میان پر شهر آرای طاووس

ولی زین زاغ طبعان کاهل شهرنه

خجل شد یال خوش سیمای طاووس

یقین میدان که سیمرخ صفاهان

چو طاووس است و اینان پای طاووس

خاقانی چون از این سوء اتفاق آگاه شد، قصیده‌ای درپوزش سرود. اشعار

زیر از آن هستند .

نکته حور است یا هوای صفاهان  
جهت جوز است یالقای صفاهان  
دیده خورشید چشم دردهمی داشت  
از حسد خاك سرمه زای صفاهان  
مدت سی سال شد که از سر اخلاص  
زنده همی داشتم وفای صفاهان  
مدح دو فاروق دین چگونه کنم من  
صدر و جمال آن دو مقتدای صفاهان  
دیورجیم آنکه بود دزد بیانم  
گردم طغیان زد از هجای صفاهان  
اهل صفاهان مرا بدی ز چه گوئید  
من چه خطا کرده ام بجای صفاهان  
دست و زبانش چرا نداد بریدن  
محتسب شرع پیشوای صفاهان  
جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد  
اینست بد استاد و اصد قای صفاهان

### آثار مداین

از آثار برجسته‌ی عصر ساسانیان است که اکنون از آن طاق شکسته با دیوار به یک جانب آن باقی مانده. شکستگی و ویرانه شدن شهر مداین که پای تخت شاهان ساسانی بود در زمان خلفای بنی امیه و بنی عباسی روی داد که مایه عهت بینندگان شد. بهتری نام شاعر قرن سوم هـ عرب بزبان عربی مرثیه ای



بنام طاق کسری را سرود و بعد چون گذر خاقانی را آنجا افتاد مرثیه به زبان فارسی  
گفت که خواننده را متأثر میکند این است برخی از اشعار آن.

هانی ای دل عبرت بین از دیده نظر کن هان

ایوان مداین را آئینه عبرت دان

این هست همان درگه کور از شهان بودی

دهلم ملك بابل هندو شه ترکستان

از اسب پیاده شو بر نطع زمین رخ نه

زیر پشی پیلش بین شه مات شده نعمان

کسری و ترنج زر پرویز و به سیمین

بر باد شده يك سر با خاک شده یکسان

پرویز کنون گم شد ز آن گم شده کمتر گو

زرین تره کو بر خوان رو کم تر کو ابرخوان

خود دجله چنان گرید صد دجله ی خون گوئی

کز گرمی خونابش آتش چکد از مژگان

بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد

گوئی ز تف آهش لب آبله زد چندان

پرویز به هر خوانی زرین تره گستردی

کردی ز بساط در زرین تره را بستان

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک

ز ایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

---

در بیت بالا (کم تر کو) اشاره به آیه قرآن مجید است که میفرماید کم تر  
کو امن جنات و عیون (سورة دخان ۲۴۰) و اشاره به ترقی و تنزل و تباهی اقوام  
بشر است.

خاقانی چون ازری و صفاهان به شیروان باز گشت، شیروان شاه گمان کرد که خاقانی به یافتن ممدوح تازه به آنجا سفر کرده. بنابراین از روی حسد او را دردژ شیروان زندانی نمود و در آنجا بود که خاقانی قصیده زندانی خود را به عنوان حبسیه گفت که برخی از اشعار زیر از آن هستند:

من اینجا پای بند رشته ماندم

چو عیسی پای بند سوزن آنجا

پس از تحصیل این از هفت مردان

پس از تاویل وحی از هفت قراء

پس از میقات و حج و طوف کعبه

جمار و سعی و لیک و مصلا

اگر قیصر سگالد راز زردشت

کنم زنده رسوم زند و استا

چگونه گفت عیسی بر سردار

که آهنگ پدر دارم به بالا

در فتنه غز ۱۱۵۴ م خراسان تباه گشت و محمد بن یحیی که با خاقانی مرا

سلات داشت کشته شد و خاقانی در مرثیه او گفت:

تا دور محنت است در این تنگنای خاک

محنت برای مردم و مردم برای خاک

جز حادثات حاصل ازین تنگنای چیست

این تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک

گفتی پشی محمد یحیی به ماتم اند

از قبه ی ثوابت تا انتهای خاک

او کوه علم بود که برخاست از جهان

بی کوه کی قرار پذیرد بنای خاک

ای قبله حاجات کجایت جویم  
 دیروز چو آفتابی بودی امروز کجایت جویم  
 دوشت همه شب چو بدر میدیدم  
 امشب همه چون سہایت جویم  
 ای گوہر یادگار عمرم  
 چونت طلبم کجایت جویم  
 گر چه ز ملوک عہد بودی  
 در زمرہ اصفیات جویم  
 خرمی در جوہر عالم نخواستی یافتن  
 مردمی در گوہر آدم نخواستی یافتن  
 از وفا رنگی نیابی در نگارستان چرخ  
 رنگ خود بگذار بوئی ہم نخواستی یافتن  
 کتب حکمت را بہ آتش دہ کہ او چون باد شد  
 جام را بر سنگ زن چون جم نخواستی یافتن  
 صد ہزار ان خاتم ارخواستی توانی یافت لیک  
 نقش جم بر ہیچ یک خاتم نخواستی یافتن

### در توصیف خراسان

رہ روم مقصد امکان بہ خراسان یابم  
 تشنہ ام مشرب احسان بہ خراسان یابم  
 دل کنم مجمر سوزان و جگر عود سیاہ  
 دم آن مجمر سوزان بہ خراسان یابم

در جهان بوی وفانیست مگر هست آنجا

کین گل از خار مغیلان به خراسان یابم

گرچه احرام گه جان ز عراق است مرا

لیک میقات گه جان به خراسان یابم

بسر خاک محمد به سر یحیی پاک

شوم و شربت حسان به خراسان یابم

حسان شاعری بوده معاصر پیغمبر ختمی مرتبت که از آن حضرت مدح میکرد

و میتوان گفت او مداح رسمی پیغمبر بود.

خراسان شوم انشاء الله      از ره آسان شوم انشاء الله

عندلیم چه کنم خارستان      به گلستان شوم انشاء الله

برای نابغه ای مانند خاقانی که با داشتن علم و کمال و استعداد مخصوص در شاعری دربار شیر و انشاه جای مختصری بود و شهرت و جاه و جلال و وسعت شهنشاهی سلطان سنجر و آسودگی و اقبال شاعران دربار سبب شد که خاقانی کوشید خود را به خراسان برساند ولی پیش از آنکه به آنجا برسد و آرزوی خویش را بیابد ورق برگشت و سلطان سنجر شهنشاه عظیم الشان را بدبختی فرا گرفت و اسیر و ذلیل دست وحشی های غز افتاد و بجای تخت زرین و گوهر آگین در قفسی زندانی گشت و این مصیبت تنها برای سنجر نبود بلکه همه ادباء و شعراء و امید واران شد که میخواستند از خوان یغمای او بهره مند گردند و از جمله خاقانی بود.

چند شعر از قصیده ای که در آن صفت لزوم مایلمه دیده میشود :

رخسار صبح را مگر از برقع زرش

کز دست شاه جامه من عیدی است در برش

گردون به شکل معجر عیدی به بزم شاه

صبح آتش ملمع و شب عود از فرش

آری به صاع عید همی ماند آفتاب  
از نام شاه داغ نهاده به مشهرش  
داغی است برجین سپهر از سه حرف عید  
ماه نو ابتدای سه حرف است بنگرش  
دیگر از اشعار قصاید :

رخسار صبح پرده به عمد ابر افکند  
راز دل زمانه به صحرا بر افکند  
مستان صبح چهره مطرا به می کنند  
کاین پیر طیلسان به مطرا بر افکند  
جنید شیب مفرعی صبحدم کنون  
ترسم که نقره خنگ بیلا بر افکند  
گردون یهودیانه به کتف کبود خویش  
آن زرد پاره بین که چه پیدا بر افکند  
ساقی به یاد دار که چون جام میدهی  
بحری دهی که کوه غم از جا بر افکند  
بک گوش ماهی از همه کس پیش ده مرا  
تا بحر سینه جیفه ی سودا بر افکند  
هر هفت کرده پردگی رز به خر گه آر  
تا هفت پرده ی خردما بر افکند  
بی صرفه در تنور کن آن زر صرف را  
کز شعله ها به صرفه دعوا بر افکند  
گوئی که خر مگس برد از خاک عنکبوت  
بر پر سبز رنگ عنبیرا بر افکنم

---

عبدی در اشعار فوق کلمه لزوم مایلزم است .

## مرثیه دروفات پسرش

این مرثیه که اشعار آن ساده و بی تصنع هستند نشان میدهد که چه اندازه  
خاقانی از مرگ فرزندش متأثر شده بود :  
حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید  
مایه جان نیست از او وام نظر باز دهید  
آن جگر گوشه من نزد شما بیمار است  
دوش دانید که چون بود خبر باز دهید  
روز پنجم به تب گرم و خوی سرد افتاد  
شب هفتم خبر از حال دگر باز دهید  
ماه من زرد چو شمع است و زبان کرده سیاه  
مایه نور به آن شمع بصر باز دهید  
سیزده روز مه چهارده شب تب زده بود  
تب خدنگ اجل انداخت سپر باز دهید

---

معانی برخی از الفاظ در اشعار فوق

یهودیانه به کتف کبود - مرد یهودی بایستی پارو از پارچه زرد رنگ بر  
روی جامه اش بدوزد تا مسلمان بدانند که او یهودی است  
گوش ماهی - صدف کوچک هند که از آن بر عنان یا چلوی اسب  
زینت دهند .

هفت کرده - آرایش کامل

صرفه - هوام - نام منازل ماه

غییرا - نوعی از درخت - شرابیکه از آرزن میسارند .

\*

این طبیبان غلطین همه محتالانند  
همه را نسخه بدرید و لسرباز دهید  
بر فروزنده چراغی ونجوئید مگر  
بمن روز فرو رفته پسر باز دهید  
جان فروشید واسیران اجل باز دهید  
مگر آن یوسف جان را به پدر باز دهید  
ماه من چوخ سپر بود رواکی دارید  
که بدست زمی این ماه پسر باز دهید  
پیش کان چشمه خور درچه ظلمات کند  
نور چشمم بر بران چشمه خور باز دهید  
تأثر و تأسف بر مرگ پسر از پدر عمیق تر و شدیدتر از اشعار فوق نمیشود  
بیان کرد. گویا این اشعار را پیش از آنکه پسرش را به خاک سپارند گفته است .

### موازنه میان شاعری خاقانی و عنصری ( شعر از خاقانی )

به تعریض گفتی که خاقانیا  
چو خوش داشت طبع روان عنصری  
بلی شاعری بود صاحبقران  
ز ممدوح صاحبقران عنصری  
جز از طرح مدح و طراز غزل  
نکردی ز طبع امتحان عنصری  
زده شیوه گان شیوه شاعری است  
به يك شیوه شد داستان عنصری

نه تحقیق گفت و نه غلط و نه زهد  
 که حرفی ندانست از آن عنصری  
 به ده بیت صد برده وید ره یافت  
 ز يك فتح هندوستان عنصری  
 اگر زنده بودی در این کوره بخل  
 خشک ساختی دیگدان عنصری  
 نخوردی ز خوانهای این مردمان  
 پریوار جز استخوان عنصری  
 مرا شیوه خاصی تازه است و داشت  
 همان شیوه باستان عنصری  
 قبود است چون من که نظم و نثر  
 بزرگ آیت و خوده دان عنصری

### آگاهی خ قانی از دین مسیحی

بیش از دیگر شعرای بزرگ ایران گرچه به جزئیات عقاید مسیحی نمی  
 پرداخت ولی در اشعارش آنچه از مسیحیان اشاره کرده از معاصرین او اشاره  
 نکرده‌اند و این گونه توجه سبب مادرش بود که اردین نسطوری و مسیحی پیروی  
 میکرد و بعد مسلمان شد . میفرماید :

فلک کج رو تر است از خط ترسا  
 مرا در بند دارد راهب آسا  
 تنم چون رشته مریم دو تاست  
 دلم چون سوزن عیسی است بکتا



به صور صبح گاهی بر شکافم

صلیب روزن این بام خضرا

به من نامشغند آبای علوی

چو عیسی زن ابا کردم ز آبا

خاقانی از بد رفتاری معاصرین و بخل اعیان شاکی بود. او نه تنها در قصیده  
گویی بی نظیر و زبردست بود بلکه در غزل و رباعیات نیز استادی خود را ثابت کرد.  
تلمیحات و تشبیهات و استعاره‌های او مخصوص به خود او بود و اگر ابتکاری  
باشد او مبتکر بود برای اینکه برای يك معنی میتوانست چندین الفاظ از زبان  
عربی و فارسی استعمال کند و از این معلوم میشود که لغات زیاد در حافظه داشت  
اصطلاحات حکمت و عرفان و ستاره شناسی و دیگر علوم جابه جا در اشعار خود  
آورده و تا خواننده از آنها کاملاً آگاه نباشد و خصوصیات آنها را نداند به اندیشه  
او پی نمی برد عبارت برخی از اشعار او به اندازه‌ای پیچیده هست که خواننده باید  
مدتی در آن تأمل کند و زیرو رو نماید تا به مقصود شاعر آگاه گردد. مختصر  
اینکه خاقانی نه تنها در اشعارش هنر شاعری عصر را نشان داده بلکه دانشمندی

---

\* تر سادر در اصل ترسوس نام جایی در شمال سوریه است زمانی مرکز مسیحیان بود.

مقصود از رشته مریم رشته نازک و باربک که تافته نمیشد و گفته اند حضرت مسیح  
همواره سوزنی با خود داشت که در صورت احتیاج لباسش را بدوزد و هرگاه بر آسمان  
صعود کرد سوزن با او بودند رسید چونکه باندازه سوزن به دنیا علاقه دارد از فلک چهارم  
تجاوز نکند.

صلیب - بام خضرا - اشاره به تقاطع خط استوا و محور یا خط شمال و جنوب  
آبای علوی - کنایه از نه فلک یا هفت سیارگان نظام شمس که گردش و نزدیک باد  
وری آنها از زمین تاثیر بر زندگی بشر دارد.

بوده که علم ستاره شناسی و فلسفه و پزشکی و تاریخ طبیعی و تصوف و غیره را درست مطالعه کرده و سنجیده و نکاتی از آنها در اشعار خود گنجانیده است و با وجود همه کمال و فضل بخت خوشی نداشت .

عثمان مختاری قصیده‌ای سروده که مطلع آن چنین است :

مسلمان کشتن آئین است چشم تا مسلمانش

به نوك ناولك مژگان که پرز هر است پیکانش

و ادیب صابر گفته :

دلَم عاشق شدن فرمود و من بر حسب فرمانش

در افتادم بدان دردی که پیدانیست در مانش

و خاقانی فرموده :

دل من پیر تعلیم است و من طفل زبانداش

دیگر از اشعار او :

صبحدم چون کله بند آه دود آسای من

چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته

تا به من راق کند مژگان من بالای من

این خماین گون که چون ریم آهنم پالوده و سوخت

شد سگاین پوشش از درد دل در دوی من

روی خاک الود من چون گاه بردیوار حبس

از رخم که گل کند اشک زمین اندای می

تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست

می بلرزد ساق عرش از آه صور آسای من

جیب من بر صدره‌ی خارای عنابی زای اشک

کوه خارای زیر عطف دامن خارای من

بوسه خواهم داد و یحك بند پند آموز را  
لاجرم زین بند چنبروار شد بالای من

### نمونه‌ای از رباعیات

ای دوست غم تو سر بسر سوخت مرا  
چون شمع به بزم درد افروخت مرا  
من گریه و سوز دل نمی‌دانستم  
استاد تغافل تو آموخت مرا

این است شمه‌ای از زندگی هشتاد ساله‌ی یکی از بزرگترین دانشمندان و شاعران عصر سلجوقی که در فصاحت و روانی و شکوه‌الفاظ گرچه به‌انوری نمی‌رسد ولی در بلاغت و سنگینی از او پیشی گرفته است به روایتی در سال ۱۱۹۸ و بنا بر برخی دیگر در ۱۱۸۵ از جهان درگذشت و در سرخاب (سرخس) نزدیک به تبریز مدفون شد. قصاید او در هند و دیگر ممالک خارج از ایران شرح و تفسیر شده‌اند.

---

خماهن - عقیق - پشم - ریم آهن - رنگ آهن - سک آهن - سرکه آهن  
تیره - سیاه - دروا - واژگون - صدره - زیرپیراهن دینی زردشتیها، عنابی رای  
ابریشم خطدار - عطف - چین پارچه - خارا - نوعی از ابریشم .

## ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی

گفته‌اند دیوان ظهیر فاریابی در مکه بدزد اگر بیابی ! واپسین شاعر بزرگ عصر سلجوقی است در فاریاب ولادت یافت و در تبریز به رحمت ایزدی پیوست و در سرخاب مدفون گشت او معاصر بود بامجدالدین بیلقانی و خاقانی و جمال‌الدین اصفهانی از شاهان و بزرگان مربی او اتابک نصره‌الدین ابوبکر محمد و طغرل سوم سلجوقی و قزل ارسلان و شروانشاه اخلتسان بودند دولت شاه به تفصیل از او ذکر کرده از جمله میگوید :

خواجه ظهیر شاگرد استاد سمرقند است گویند از نیشاپور به طریق سیاحت به اصفهان آمد . در آن اوان خواجه صدرالدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة بود و او به سلام خواجه رفت و والتفاتیکه میخواست نیافت فی البدیهه قطعه زیر را گفت :

بزرگواری دنیا ندارد این عظمت

که هیچ بار نزیید به آن سرافرازی

ز چیست اهل هنر را نمیکنی تمیز

بدین نعیم مزور چرا همی نازی

از اصفهان به آذربادگان رفت . اتابک مظفرالدین محمد ایلدگز او را تربیت کلی کرد و او مدت ده سال در رکاب اتابک بود . در قصیده‌ای که در شکایت از بینوائی خود برای اتابک فرستاد میگوید :

شاید که بعد خدمت ده ساله در عراق

نام هنوز خسرو مازندران دهد

ناکام در اواخر عمر منزوی شد و در تبریز زمان قزل ارسلان درگذشت و در سرخاب به خاک سپرده شد .

گرچه شخص دانشمندی بود و فلسفه را نیک مطالعه کرده در منطق و ماورای طبیعت و ستاره شناسی با اطلاع و از اینرو لقب صدرالحکماء به او داده بودند تلمیحات و اشاره‌های شاعرانه او به پایه تلمیحات انوری و خاقانی نمیرسد. در مبالغه گوئی معروف است که غلو میکرد که به او اختصاص ندارد دیگر شاعران معاصر او نیز میکردند ولی باهمه مبالغه گوئی در عسرت میزیست در مدح قزل ارسلان گفته:

جز زلف و عارض تو ندیدم که هیچ کس

خورشید را ز ظلمت شب سائبان دهد

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

و مدتی بعد از او سعدی فرمود:

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

گویا چون بار اول ترک وطن نمود به دربار طغان شاه در نیشاپور راه یافت

و او را خدمت کرد (۱۱۸۶) و در آن وقت مرد سی ساله بود به این حساب باید ۱۱۵۶

سال ولادت او باشد در مدح طغان شاه میگوید:

روز جشن عرب و وقت نشاط عجم است

شادزی گرچه فلک باعث شادی و غم است

قصه ملک جم و جاه فریدون مشنو

جام بر کف نه و انگار که آن ملک جم است

ذکر باغ ارم و آتش عرور مکن

آتشی بر کن و پندار که باغ ارم است

دولت شاه جهان است که ماند جاوید

بر جهان تکیه مکن گوبه غنایم است

ملك الشرق طغالشاه موید که به طبع

آسمان بردرش از جنس عبید و خدم است

او از نیشاپور به دربار قزل ارسلان شتافت سپس به آذربادگان و از آنجا  
به دربار حسام‌الدین اردشیر شاه مازندران راه یافت و بذل و بخشش او را در  
قصیده‌ای توصیف کرد ، از جمله میگوید :  
به روز عید که زندانیان کنند آزاد

به هر دلی که ظفر یافت کرد زندانش

رسید ناله‌ی من در فراق چهره او

بر آسمان و شنیدند ماه و کیوانش

اگر به حضرت خسرو نمی‌رسد آن است

که از سپهر یرین برتری است ایوانش

حسام دولت و دین شاه اردشیر حسن

که هست رونق عالم ز عدل و احسانش

قضا به بوسه و گردون به دیده درمالد

هر آن مثال که صادر شود ز دیوانش

شعاع تیغ تر برقی است در دیار عدو

که جز اجل نبود قطره‌های بارانش

پس از مرگ قزل ارسلان در ۱۱۹۱ برادر زاده‌ش نصرت‌الدین ابوبکر به

جای او نشست و فاریابی در قصیده‌ای او را ستوده گفت :

نشست خسرو روی زمین به استحقاق

فراز تخت سلاطین مدار ملک عراق

رضاش خط دوام از صحیفه آمال

سخاش باب کرم از جریده‌ی اواق

ز هیبت تو دل دشمنان به روز تبود  
چنان بود که دل عاشقان به روز فراق  
غریو کوس و نفیر مبارزان در رزم  
بود به گوش تو خوشتر ز پرده عشاق  
گفته اند در غزل سرائی هنر خود را نشان داده ولی خود او گفته :  
ز شعر جنس غزل بهتر است و آنهم نیست  
بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد  
زان زلف عنبرین که به گل بر نهاده ای  
صد گونه داغ بردل عنبر نهاده ای  
خود از برای سر زره از بهر بر بود  
تو جنگنجوی عادت دیگر نهاده ای  
در بر گرفته ای دل چون خود آهنین  
وان زلف چون زره زیر سر نهاده ای  
سر بر نمیکنی ز تکبر مگر که پای بر آستان شاه مظفر نهاده ای  
دانند ممکنات که تو تنها به ذات خویش  
صد لشکری چو روی به کافر نهاده ای  
شرح غم تولدت شادی به جان دهد  
ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد  
شمعی است چهره تو که همه شب ز نور خویش  
پروانه ای عطا به مه آسمان دهد  
هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجو  
هر نه آیدش بدست به تیر و کمان دهد  
آن خسرو بیکه حفظ تو از روی اهتمام  
گو گردراز صورت آتش امان دهد

عشق دل را سوی جانان میکشد      عقل را در زیر فرمان میکشد  
تا کشد او خط مشکین گرد ماه      دل قلم بر صفحه‌ی جان میکشد  
دست گیر ای جان که فرصت در گذشت

پا به مردی کن که آب از سرگذشت  
روی چون خورشید بنما از نقاب

کابم از سر هم چو نیلو فرگذشت  
غم کشت مرا و غمگسارا که نیست

دل خون شد و دلدار ز کارا که نیست  
این با که توان گفت که عمرم بگذشت

در حسرت روی یارو یا را آگه نیست

دیوان ظهیر چهار هزار بیت دارد و او یکی از چند شعرای بزرگ عصر  
سلجوقی شمرده میشود در ۱۲۰۱ م یا ۵۹۸ هـ در تبریز درگذشت و در مقبره  
شعراء به خاک سپرده شد.

دیگر از اشعار مبالغه‌او:

اندیشه ای که گم شود از لطف در ضمیر

گردون به راز با کمرت در میان نهاد

در تنگنای بیضه ز تأثیر عدل او

نقاش صنع پیکر مرغان ستان نهاد

یعنی بر پشت خواباند و در جواب بیت او که نه کرسی فلک نهاد اندیشه زیر

پای کلیم به سبک هندی که بسیار لطیف است چنین گفته:

می نهم در زیر پای فکر کرسی از سپهر

تا بکف می آورم یک معنی برجسته را



## نظام‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف نظامی

به روایتی در قم در ۵۳۰ هجری ولادت یافت و چونکه بیشتر از عمرش در گنجه گذراند به گنجوی معروف گشت. خود در اشعارش خود را گنجوی معرفی میکند و بیشتر از تذکره نویسان او را گنجوی نوشته‌اند.

### مقام نظامی در شاعری

همه تذکره نویسان چه در آسیا و چه در مغرب زمین او را استاد مثنوی بزمی میدانند او میتواند افتخار بکند که به سبب محبوبیت و پسندگی از عموم ادبانه و چندین شعرای زیر دست از مهنویها او استقبال کردند و هیچ کدام نتوانست بر او برتری یابند شك و تردید نیست در اینکه در بیان احساسات لطیف مهر و محبت و خصوصیات طبیعت او بی نظیر است :

### مثنویهای نظامی

مثنویهای نظامی عبارتند از :

۱ - مخزن الاسرار - در ۵۷۵ هجری به پایان رساند این مثنوی مانند حدیق - الحقیقت سنائی است و گرچه مطالب آن از حکمت میباشند ولی چنان به مهارت و استادی گفته شده که خواننده از آن محفلوظ میشود. که در بیست فصل با حکایت‌های کوتاه که در آنها اندرزه‌های سودمند گنجانیده شده فرمود

در ۱۲۰۰ بیت پنام فخرالدین بهرام شاه حکمران ارزنگان از جانب پادشاه آذر باگان اهدا شده .

۲ - خسرو شیرین - در ۶۰۰۰ بیت در ۵۷۶ هـ در این مثنوی نظامی اسرار عشق را در معاشقه خسرو شیرین سروده فردوسی تیز در شاهنامه از آن اشاره کرده ولی مختصر فردوسی در مثنوی نظامی مفصل شده در این نامه نظامی کوشیده که گرایشهای مادی و معنوی یابد و خوب بشر را نشان دهد . این نامه بنام اتابک جعفر محمد پهلوان و برادرش قزل ارسلان اهدا شد و در پاداش قزل ارسلان پس از آنکه در ۵۸۲ بر تخت جلوس کرد مالیات دو ده بنام حمد و تیجان به شاعر بخشید .

۳ - مثنوی لیلی و مجنون در ۵۸۴ هـ بنام ابوالمظفر اخستان فرزند منوچهر شروان شاه اهدا شد چار هزار ( ۴۰۰۰ ) بیت دارد و در زمان مختصر چهار ماه گفته شد .

۴ - هفت پیکر - در ( ۴۶۰۰ ) بیت در ۵۹۳ هـ بنا بر خواهش علاءالدین کرب ارسلان رئیس موصل گفته شد - هفت پیکر در حکایت از هفت معشوقه های بهرام پنجم معروف به بهرام گور ساسانی است و دلچسب ترین حکایت از شاهزاده بانوی روس است که به حکایت معروف تورن دت Turandot توران دخت از آقای گزی ( Coazzi ) شباهت دارد .

۵ - اسکندرنامه - در ده هزار بیت در دو بهره در ۵۹۷ هـ به نظم در آمده بهره اول به شاهزاده عزالدین مسعود پسر نورالدین ارسلان شاه و بهره دوم به نصرت الدین ابوبکر محمد جهان پهلوان آذر بادگان اهدا گشت در بهره اول اسکندر قهرمان نظامی و جهانگیر و در بهره دوم مصلح و پیغمبر است یعنی در بهره اول مادی و تنی و در بهره دوم معنوی و روانی است . و مانند حکایت خسرو شیرین پیش روان فردوسی بود چنانکه

نظامی میگوید :

سخنگوی پیشینه دانای توس که آراست روی سخن چون عروس  
در آن نامه کان گوهر سفته راند بسی گفتنیها که نا گفته ماند  
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود

همان گفت کز وی گزیرش نبود

نظامی که در رشته گوهر کشید

قلم دیده ها را قلم در کشید

سکندر نامه نظامی در اصل نامه ای بود بزبان یونانی که به سریانی  
ترجمه شد و بعد احتمال دارد به پهلوی با پازند درآمده باشد گذشته بر آن  
فردوسی در سرتاسر شاهنامه جنبه حماسه را نگه داشته ولی نظامی به آن مقید  
نبود بلکه در مثنوی رزمی ضعیف و در بزمی زبردست بود و بنابراین مثنوی رزمی  
او صورت بزمی را میگیرد و مطالب بزمی را فردوسی بصورت رزمی درمی آورد.  
در بلاغت و پیچیدگی عبارت گرچه خاقانی معاصر نظامی شهرت دارد  
ولی نظامی نیز در این زمینه دست کمی از او ندارد و به افکار او پی بردن کار هر  
خواننده نیست. امتیازی که در سخن خاقانی و نظامی هست در این است که  
اشعار خاقانی در دیوانش زندانی به جزم معدودی از ادباء و شعراء کسی نتوانست  
از آنها استفاده کند ولی مثنوی های نظامی مانند اشعار حافظ و فردوسی و  
گلستانی و بوستان سعدی دست همه کس رسیدند و خوانندگان مقصود گوینده را  
بدانند یاندانند از خواندن آن لذت بردند و میبرند.

## موازنه شاهنامه فردوسی با سکدر نامه نظامی

اساس شاهنامه برواقع گوئی و قهرمان دوستی و میهن پرستی و اساس سکندرنامه بر بزم آرائی و پند و اندرز و بیان نکات حکمت و نمایش احساسات لطیف بشر است و هر دو رشته ایکه بدست گرفتند استاد آن بودند دارای سوم با سگندر مقدونیائی رزم میکند و شکست میخورد و عقب می نشیند و سگندر او را تعاقب میکند تا اینکه با او میرسد و او را مجروح بر خاک می یابد و پیش از آنکه دارا نفس آخر بکشد با سگندر گفت و شنیدی میکند و آنچه فردوسی از آن گفته گو بیان کرده ساده و روشن و چنانکه نظامی سروده عبارت آرائی و مختصر را مفصل کردن است در آن خصوص دو تن دانشمند یکی در ایران و یکی در هند چنین گفته اند در ایران - شادروان علی اکبر خان دهخدا وقتی در ضمن صحبت به نگارنده فرمود .

در بیان داستان سگندر و دارا و گفتگوی آنها پیش از مرگ دارا شبلی نعمانی شاخ و برگ افزوده به نظر من اشعار نظامی در آن موقع ارتباط ندارند و شادروان سراج الدین شبلی نعمانی مورخ و تذکره نویس هند در تاریخ ادبیات ایران که او نوشته چنین پنداشته مینویسد - فردوسی را هم از بعضی جهات نمیتوان با او ( نظامی ) در یک ردیف قرار داد زیرا فردوسی در هر مورد که از جوش و جذبات انسانی سخن میگوید چیزهایی ذکر میکند که تمام آن رایج و معمول و در واقع جزو خاطرات عمومی شمرده میشود برخلاف نظامی که همیق شده نکات خیلی باریک بفکرش رسیده که از دسترس قوهی خیال هر کسی خارج میباشد . پس از آن نمونه اشعار فردوسی و نظامی را تمیلا می آورد. از فردوسی دارا خطاب به اسگندر

برانم که از پاك دادار خویش      بیابی تو پاداش گفتار خویش

یکی اینکه گفتی که ایران تراست

سر تاج و تخت دلیران تراست

به من مرگ نزدیکتر زانکه تخت

بپرداخت تخت از نگون گشته تخت

بر این است فرجام چرخ بلند

خرامش همه رنج و سردش گزند

فزونم از این نامدار انجمن

وزودار تـمازنده باشی سپاس

برین داستان عبرت هر کسم

مرا بود وازمن نبدکس به رنج

گران مایه اسباب و تخت و کلاه

چه پیوستگان داغ دلخستگان

چنین بود تا بخت بد پیش من

همه کاخ و ایوان چو ویرانه شد

ز گیتی بدام هلاک اندرم

اگر شهریاری اگر پهلوان

شکار است و مرگش همی بشگرد

به مردی نگر تا نگوئی که من

بدونیک هر دوز یزدان شناس

نمودار گفتار من من بسم

که چندان بزرگی و شاهی و گنج

همان نیز چندان سلیح و سپاه

همان نیز فرزند پیوستگان

زمین و زمان بنده به پیش من

چوازم همان بخت بیگانه شد

بدینگونه خسته به خاک اندرم

بر این است آئین چرخ روان

بزرگی به فرجام هم بگذرد

### اشعار نظامی

زموکب روان هیچ کس را ندید

کلاه کیسانی شده سرنگون

شب تیره بر روز رخشان نهاد

بسوز جگر آه از دل کشید

که بگذارتا سر نهم من به خواب

چو در موکب قلب دارا رسید

تن مرزبان دید درخاک و خون

سر خسته را بر سوران نهاد

چرا دارا به رویش نگه کرد دید

چین داد دارا به خسرو جواب

رها کن که درمن رهائی نماند      چراغ مرا درشنائی نماند  
رها کن که خواب خوشم می برد      زمین آب و چرخ آتشم می برد  
سر سروران را رها کن زدست  
تو مشکن که ما را جهان خود شکست  
اگر تاج خواهی ربود از سرم      یکی لحظه بگذار تا بگذرم  
چو گشت آفتاب مرا روی زرد      نقابی به من درکش از لا جوردد  
مگردان سر خفته را در سریر      که گردون گردان بر آرد نفیر  
تو ای پهلوان کآمدی سوی من      نگهدار پهلو ز پهلو سوی من  
که با آنکه پهلو دریدم چو میغ      همی آید از پهلویم بوی تیغ  
چه دستی که با ما درازی کنی      به تاج کیان دست بازی کنی  
نگهدار دستت که داراست این  
نه پنهان چو روز آشکاراست این  
زمین را منم تاج تارک نشین      مجنبان مرا تا نجنبند زمین

### هم اندیشه شعرای ایران

در خصوص تغییر ناپذیری آنچه طبیعی است و ناپایداری زندگی دنیا  
ابوشکور بلخی گفته :

درختی که تلخش بود گوهرها      اگر چرب و شیرین دهی مرورا  
همان میوهی تلخ آرد پدید  
از او چرب و شیرین نخواهی مزید  
و بعد فردوسی فرمود  
درختی که تلخ است ویرا سرشت  
گوش در نشانی به باغ بهشت

دراز جزى خلدش به هنگام آب      به بیخ انگبین ریزی و شهدناب  
سرانجام گوهر به کار آورد      همان میوه تلخ بار آورد  
و اسدی گفته

سرائی است گیتی گشاده دو در

یکی آمدن را شدن را دگر  
نه آن کاندرا آید بماند دراز      نه آن را که رفت آمدن هست باز  
و از مجیر بیلقائی است :

فی الجملة جهان هم چور باطی است مسدس

کز شهر وجود و عدم او را دو در آید  
هرگز نخورد غم که ازین در که برون شد  
هرگز نکند یاد کزان در که در آید  
و حافظ گفته :

گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت

که به باغ آمد ازین راه وزان خواهد شد

و از نظامی است ( در مثنوی لیلی و مجنون ) :

دو در دارد این باغ آراسته      در و بند از هر دو برخاسته  
ز یک در در آباغ و بنگر تمام      ز دیگر در باغ بیرون خرام

### خویشان نظامی که در اشعارس ذکر شده‌اند

پدر و مادر - در مثنوی لیلی و می‌نون میفرماید :

گر شد پدرم به نسبت جد      یوسف پسر زکی موبد  
گر مادر من رئیسه کرد      مادر صفتانه پیش من مرد

همسر دوپار اختیار کرد بار اول دختری بنام آفاق که به او بسیار علاقه  
علاقه داشت و پس از فوت او بار دوم ازدواج کرد .

فرزند پسری بنام محمد داشت . در خسرو و شیرین میفرماید :

به بین ای هفت ساله قوة العين

و در مثنوی لیلی و مجنون :

ای چارده ساله قره العين

غافل منشین نه وقت بازی است

جائیکه بزرگ بایدت بود

چون شیر به خود سپه شکن باش

میکوش بهر ورق که خوانی

کم گوی و گزیده گوی چون در

لاف از سخن چو در توان زد

یک دسته گل دماغ پرور

نظامی ذو فرزند دیگر نامی نبرده خالی داشت بنام خواجه عمر . میفرماید :

گر خواجه عمر که خیال من بود

خالی شدنش و بال من بود

آثار او - گذشته بر پنج مثنوی دیوانی از قصاید و غزل و رباعیات . نمونه

اشعار از گنج یا پنج مثنوی

### ۱ - از اسکندرنامه

هلم بر کس ای آفتاب بلند

منال ای دل رعد چون کوی شاه

بیاباغبان خرمی ساز کن

نظامی به باغ آمد از شهر بند

خرامان شوای ابرمشکین پرند

بخندای لب برق چون صبح گاه

گل آمد در باغ را بار کن

بیارای بستان به چینی پرند



ز جعد بنفشه بر انگیز تاب  
لب غنچه را کایدش بوی شیر  
یکی مزده بر سوی بلبل به راز  
۲- از مخزن الاسرار  
تحفه اول که الف نقش بست  
بود در این گنبد فیروزه خشت  
عمریه خوشنودی دلها گذار  
سایه خورشید سواران طلب  
درد ستائی کن و درمان دهی  
گردشواز مهر روز کین سردباش

سر نرگس مست بر کش ز خواب  
بکام گل سرخ در دم عبیر  
که عهد گل آمد به بستان فراز  
بر در محبوبه احمد نشست  
تازه ترنجی ز سرای بهشت  
تاز تو خشنود شود کردگار  
رنج خود و راحت یاران طلب  
تات رسانند به فرماندهی  
چون مه و خورشید جوان مرد باش

### ۳- از خسرو و شیرین به زبان شیرین

خداوندا شبم را روز گردان  
چو روزم بر جهان پیروز گردان  
شبی دارم سیاه از صبح نومید  
در این شب روسپیدم کن چو خورشید  
ندارم طاقت این کوره ی تنگ  
توئی یاری رس فریاد هر کس  
به آب دیده طفلان محروم  
به سوز سینه پیران مظلوم  
به بالین غریبان بر سر راه  
به آن حجت که دل را بنده دارد  
به آن آیت که جان را زند داره  
به دور افتادگان از خان و مانها  
به واپس ماندگان از کاروانها

بدان آه پسین کز عرش پیشت

بدان نام مهین کز عرش پیشت

که رحمی بر دل پر خونم آور وزین غرقاب غمم بیرونم آور

۴ - از هفت پیکر یا بهرام نامه - سه شنبه - گنبد سرخ - افسانه گفتن

دختر پادشاه اقلیم چهارم. در ولایت روس پادشاه آن کشور دختری داشت:

دل فریبی به غمزه جادو بند گلرخی قامتش چو سرو بلند

رخ به خوبی زیاده دلکش تر لب به شیرینی از شکر خوشتر

و آن دختر قرار گذاشت خواستگار او باید چهار شرط را بجا آورد تا

وصال او را بیابد.

شرط اول.

شرط اول در این زناشوئی نیکنامی شده است و نیکوئی

دومین شرط آن بود که به رأی گردد این راه را طلسم گشای

سیمین شرط آنکه از پیوند چون گشاید طلسمها را بند

در این دژ نشان دهد که کدام

تا ز در جفت من شود نه ز بام

چهارمین شرط اگر بجا آرد ره سوی شهر زیر پا آرد

تا من آیم به یادگار پدر پرسم از وی حدیثهای هنر

### پرسشها و پاسخها

از بناگوش خود دولولوی برد در گشاد و به خازنی بسپرد

که به عاشق نشان دهد و عاشق چون آنها را دید.

مرد لولوی را چو درسنجید راز او در نهاد او گنجید

زان جواهر که بود در خور آن  
 سهی دیگر بهاد بر سر آن ( که پنج شدند )  
 سنگدل چون که دید لولو پنج  
 سنگ بر داشت گشت گوهر منج  
 چون کم و بیش دیدشان به عیار  
 هم بدان سنگ سودشان چه غبار  
 قدری از شکر آن در او افزود  
 آن در او آن شکر به یکجا بود  
 مرد - از پرستنده خواست جامی شیر  
 هردو در وی نشانند و گفت بگیر  
 بانو - آن شیر بر گرفت و بخورد  
 وانچه زو مانده بد خمیرش کرد  
 حالی انگشتری گشاد زدست داد تا برد پیک ماه پرست  
 مرد - بخرد ستد ز دست کنیز  
 پس در انگشت کرد داشت عزیز  
 داد یکتا دری جهان افروز شب چراغی به روشنائی روز  
 و هرگاه خادم در را به شهزاده بانو داد :  
 بانو - آن در نهاد در کف دست عقد خود را از یکدیگر بگسست  
 تا دری یافت هم طویلهی آن شب چراغی هم از قبیلهی آن  
 هردو رشته ای کشید بهم  
 این وان چون یکی نه بیش نه کم  
 پرسنده چون درها را به عاشق داد.  
 چونکه بخرد نظر بر آن انداخت  
 آن دو هم راز هم دگر بشناخت  
 جز دوئی در میان در خوشاب

هیچ فـرقی نشد به رونق و تاب  
مهره‌ی ارزق از غلامان خواست  
کان دویم را سیوم نیاید راست  
بر سر در نهاده مهره‌ی خورد  
داد تا آنکه آوریده ببرد  
مهربان چونکه مهره با در دید  
مهره بر لب نهاد و خوش خندید  
معشوقه کام عاشق را بر آوردو :

با پدر گفت خیز و کار بساز  
همسری بافتم که همسر او  
بس که بر بخت خویش کردم ناز  
نیست کس در دیار و کشور او

## ۵ - از لیلی و مجنون

مجنون چو شنید پند خویشان  
زد دست و درید پیرهن را  
چون وامق در آرزوی عذرا  
ترکانه ز خانه رخت بر بست  
بازیک و بدی که بود در ساخت  
صافی تن او چو درد گشته  
در دل همه داغ درد ناکی  
بنشست و به های های بگریست  
آواره ز خان و مان چنانم  
قرا بهی نام و شیشه‌ی ننگ  
آشفته چنان نیم به تقدیر  
از تلخی پند شد پریشان  
کاین مرده چه میکند کفن را  
گه کوه گرفت و گاه صحرا  
در کوچ گه رحیل بنشست  
نیک از بدر و بدز نیک نشناخت  
در زیر دو سنگ خرد گشته  
بر چهره غبارهای خاکی  
کاوخ چه کنم دوای من چیست  
کز کوی به خانه ره ندانم  
افتاد و شکست بر سر سنگ  
کاسوده شوم به هیچ زنجیر

ای کاش که بر من اوفتادی      خاکی که مرا به باد دادی  
کس نیست که آتشی در آرد      دود از من و جان من بر آرد  
نمونه عزل از غزلیکه به نظامی نسبت داده‌اند و شیخ سعدی به استقبال آن  
غزلی سروده :

دوش رفتیم به خرابات مرا راه نبود  
میزدم نعره و فریاد کس از من نشنود  
یا نبدهیچ کس از باده فروشان آنجا  
یا که من هیچ بدم هیچ کسم درنگشود  
پاسی از شب چو بشد بیشترک یا کمتر  
رندی از غرفه برون کرد سرورخ بنمود  
گفت خیر است در این شب که تو دیوانه شدی  
نغمه پرداختی آخر بنکوئی که چه بود  
گفتمش در بگشای گفت برو هرزه مگوی  
کاندرین وقت کسی بهر کسی درنگشود  
این نه مسجد که به هر لحظه درش بگشاید  
که تو دیر آئی و اندر صف پیش استی زود  
این خرابات مغان است در او زنده دل اند  
شاهد شمع و شراب و غزل و بانگ و سرود  
هر چه در جمله آفاق بود هست در اینجا  
حاضر مؤمن و ارمنی و گبر و نصارا و جهود  
سرو تر هیچ ندارند در این بقعه محل  
سودشان جمله زبان است زبانشان همه بود  
گر تو خواهی که دل و دین سلامت ببری  
خاک پای همه شو تا که بیابی مقصود

سالها بر در دل هم چو ایازی باید  
تا میسر شودش خدمت سلطان محمود  
طاعت آن نیست که برخاک نهی پیشانی  
صدق پیش آر که ابلیس بسی کرد سجود  
ای نظامی چه زنی حلقه بر این در شب و روز  
که ازین آتش سوزنده نیابی جز دود  
و شیخ سعدی فرموده ؛

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود

هر که این هر دو ندارد عدمش به زوجود

نظامی در ۵۳۵ هـ ولادت یافت و در سال ۵۹۹ یا ۶۰۶ هـ در گذشت. به این حساب شصت و چهار یا هفتاد و یکسال زندگی نمود. او یکی از شعرای نامدار است که افکار او و اشعار او در ایران و خارج از ایران که بزبان فارسی آشنا بودند تأثیر عمیق دارد.

### مجیرالدین بیلقانی

بیلقان یا بیلگان از توابع شروان در آذر بادیگان که بدست هلاکو خان چنگیزی خراب شد. بیلقانی چندی شاگرد خاقانی بود و استادش را چنین ستود:  
پیروزه آسمان نکینم زبید      برتوس روزگار زمینم زبید  
از خرمن نظم و نثر چون خاقانی  
باله که هزار جوشه چینم زبید  
و شعر زیر را بسبک استاد گفته :  
زمین چو گلخن و گردون چو طاق گرما به است  
تو در میان جنب از همدمی کام و هوا

ولی بعد آهم چنانکه میان خاقانی و مجیر بهم خورد و دوست بودند دشمن شدند و یکدیگر را هجو گفتند، مجیر نیز بر خلاف استادش شد و چنین گفت :

ز اول دوروی و معجب و ملعونش خواست حق  
زان آفرید ناقص و کوتاه و اشقرش

دعوا کند به قطبی و بی نام هم چو قطب  
گردش نگشته کس به جز از نقش دخترش

بر پای خویش تیشه زند تا به زعم من  
بیند زمانه همدم پور درو گرش

گر نیست بر خلاف خلیل الله ای عجب  
ریحان طبع من ز چه معنی شد آذرش

مجیر با مردم اصفهان نیز نساخت و سرانجام در ۵۸۶ چنانچه تذکره نویسان نوشته اند بدست او باش آن شهر کشته شد و البته علت، بدرفتاری و خشونت بوده . بار نخستین اتابک ایلدگزاورا وزیر اصفهان نمود و او پس از چندی از آن وظیفه دست کشید و به تبریز بازگشت و پیش از آنکه اصفهان را ترک کند در باره مردم آن شهر چنین گفت :

نه اهل صفاهان نه بد عهدیشان  
در کار و هنر سستی و کم جهدیشان

عیسی دمی ای پیمبر هان دم در کش  
زین قوم که رجال بود مهدیشان

و در پاسخ جمال الدین عبدالرازق چنین گفت :  
هجو میگوئی ای مجیرک هان

تا ترا زین هجاء به جان چه رسد  
تیز در ریش خواجه خاقانی

تا به تو خام قلتبان چه رسد

و چون مجیر باردوم بفرمان قزل ارسلان وزیر عراق ( اصفهان ) شد و به اصفهان آمد جمال الدین از ترس انتقام متواری گشت ولی بعد امجیر از جسارت او درگذشت و سرانجام چون کشته شد اصفهانیها صد هزار دینار خون بهاء پرداختند . سال وفات او به تحقیق معلوم نیست . مؤلف مجمع الفصحاء سال ۵۷۷ هـ نوشته . دیگران برخی ۵۸۶ و بعضی ۵۹۴ نوشته اند او معاصر بود با اثیر اخیسکتی و ظهیر فاریابی و قوامی و سبک او سبک معاصرین است .  
از شعر زیر گمان میکنند که مادر او حبشی بوده .  
طفلان طبع من به صفت ترك چهره اند

وین طرفه ترکه از حبش بود مادرم  
دیوان او قریب پنج هزار بیت از قصاید و غزل دارد . نمونه از سخنان او :  
طارم زرین که درج درمکنون کرده اند  
طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده اند  
پیشکاران شب این بام مقرنس شکل را  
باز بی سعی قلم نقش دگرگون کرده اند  
از برای قوسیان سی پاره ی افلاک  
این ده آیتهای زریارب چوزون کرده اند  
خردکاری بین که در مشرق نتق پاکان شب  
دق مصری را نورد ذیل اکسون کرده اند  
یارب این شام دوالک باز و صبح زود خیز  
چند بر خون دل خاصان شبیخون کرده اند  
در ابیات زیر شاعر خود را ملزوم کرده که لفظ آئینه در همه بیت بیاورد .

---

نورد بمعنی سحابف و اکسون اطلس یادیبای سیاه

دوالک بمعنی مزور - حیلہ ور



زیور گردون گسست آئینه‌ی آسمان  
 سوخت ز عکس رخس طره شب هر زمان  
 ساقی مجلس مسیح ساغرمی آفتاب  
 آئینه‌ی زهزه دف صحن فلک بوستان  
 خسرو زرین کمر دوش شد اندر کمان  
 تافت چونیم آئینه جرم مه از آسمان  
 رباعی :  
 ای شب چه کنم چاره من از بهر خدای  
 تنهائی و بی کسی و بندی بر پای  
 کز عمر منی ای شب زین بیش مپای  
 در جای من ای نفس صبح در آی  
 در ستایش از ارسلان پورطغرل :  
 نفس سرو سحر گرم رواز بهر چراست  
 یادم آمد زبشی آنکه رسول چمن است  
 باد بادست تهی بر سرخس تاج نهست  
 ابر بادامن پر بر در دل نوبه زن است  
 رسید پاسخزن باغ است و صباحلقه ربای  
 ابر ناورد کن و صاعقه ژوپین فکن است  
 سبزه گر نیم چه بر آب کشد باکی نیست  
 کاب را ررزو شب از بادزره دریدن است

## اثیر الدین اخیسکتی

اخیسکت نام دهی نزدیک به فرغانه است که وطن شاعر بود. او از آنجا به عراق ایران و بعد به آذربادگان سفر کرد و مقیم تبریز شد. با خاقانی معاصر بود و برخی از هوا خواهانش اشعار او را بر اشعار خاقانی برتری داده‌اند که نباید درست باشد. مداح اتابک ایلدگوز و قزل ارسلان بود و گویا غائبانه به نجم - الدین کبرای بلخی دست ارادت داده بود. در اواخر عمر به انزوا گذراند و در ۵۶۲ هـ رحلت کرد.

اشعار زیر از قصیده‌ای انتخاب شده‌اند که به استقبال قصیده خاقانی گفته :

ای عقل خنجر تو و ناورد گاه جان  
بیرون جهان سمند مرا از پل جهان  
در گردن بتان نکنی دست هم چو غفد  
آوارگی بنرده چو گوهر ز خاغان  
شبید یزدر مصاف طبیعت همی فکن  
شهباز در هوای هویت همی پران  
کر بر کران شوی ز چلیپای لاله  
زنار بر کشاید الا اله بر میان  
هر خلعتی که عشق به مقراض لا بزد  
چت آید و تمام به بالای عقل و جان  
در نکوهش شخصی بنام صدرالدین گفته :  
قلب تو ز نور معرفت عور چراست  
بینی تو بر روی تو چون گور چراست

ابلیس اگر نیستی ای مردك زشت  
پس راست بگو چشم چپت کور چراست  
ایزد دمکی مهر فزایت بدهاد  
زین به نظری به این گدایت بدهاد  
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال  
داری همه جزوفاخدایت بدهاد  
از مردم عراق ایران شکایت میکند:  
نیافتم زوفابوی در بسیط عراق  
هزار بار بجستم فقیر تا قطمیر

### معین الدین ناصرپورخسر و قبادیانی

در قبادیان نزدیک به بلخ در ۳۹۴ ولادت یافت چنانچه خود او گفته :  
گذشت ز هجرت پس سیصد ونودوچار  
بنهاد مرا مادر بر مرکز اغیر  
در سال ۴۸۱ به سن هشتاد و هفت از جهان دو گذشت ( بحساب میلادی  
۱۰۰۴ یا ۱۰۰۱/۱۰۸۸ ) در کودکی حافظ قرآن گشت و در سن چهل و چهار در  
علوم متداول آن عصر یعنی پزشکی ریاضیات ستاره شناسی و نجوم و فلسفه و زبان  
عربی آگاه شد .  
بنا بر نوشته ی او با برادر کوچکتر از خود و یک تن غلام هندی به سوی  
مغرب سفر کرد و مسافرت او هفت سال طول کشید . در ۴۴۴ به بلخ باز گشت  
و برادر دیگرش را که خواجه ابوالفتح عبدالجلیل نام داشت ملاقات نمود .  
چهاربار به زیارت کعبه مشرف شد و در مسافرت از شمال شرقی ایران درآمده  
به شمال غربی و جنوب غربی رفت . پس از آن ارمنستان و آسیای کوچک و

شام و فلسطین و جزیره العرب و مصر و قیروان و نوبه و سودان را سیاحت نمود. در مصر سه سال ماند و خلیفه فاطمی المستنصر بالله را ملاقات کرد و به مذهب اسماعیلیه گروید و لقب حجت یافت و مأمور شد که به ایران بازگردد و در خراسان و اطراف آن به تبلیغ مذهب اسماعیلی پردازد. پنجاه ساله بود که به میهن باز گشت و چندی در رستمدر گیلان توقف نمود. سرانجام در شصت یا شصت و سه سال همگان نزدیک به بدخشان را برای اقامت برگزید و همانجا باقی مانده ایام عمر را گذراند و در ۴۸۱ به عمر هشتاد و هفت و یا هشت به رحمت ایزدی پیوست و همانجا مدفون شد. در هند شهرهای لاهور و ملتان را دید. بنا بر نوشته‌ی دولت شاه دیوان او سی هزار بیت داشته ولی آنچه اکنون در دست هست یازده هزار و چهل و هفت بیت میشود.

بر عکس شعرای معاصر که همه برای تحصیل ثروت و مقام و شهرت از عظمت در بارو بذل و بخشش و دلیری شاه ممدوح با آب و تاب گفته‌اند توجه ناصر خسرو به دیانت و نکات معقول و منقول بود. از مردم آن عصر چه سنت جماعت و چه شیعه شکایت‌ها دارد. از تعصب و کینه و عقاید خرافاتی و من در آوری ناراحت و در نتیجه سراسر زندگی طولانی را در آواره گردی و کشمکش و رنج و ترس گذراند. اشعار غنائی او بیشتر در زمان آنرا گفته شده‌اند و موضوع آنها:

- ۱ - ستایش از امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب و فرزندان ایشان
- ۲ - رضامندی از اقامت در یکان و زندگی در آنرا.
- ۳ - پند و اندرز و باد از ناپایداری لذات و شادیهای تنی و دنیوی است.
- ۴ - بی انصافی افراد بشر (بمفهوم عام)

گفته‌اند که او شیخ بوعلی سینا و ابونصر فارابی و شیخ ابوالحسن خرقانی را ملاقات کرده است.

آثار او:

- ۱ - دیوان اشعار که دارای ۱۱۰۴۷ بیت است.

۲ - روشنائی نامه دردو بهره بهره اول در افکار حکمت از ماورای طبیعت بر اساس نوشته‌ی شیخ بوعلی سینا آمیخته به افکار خود و آنچه در اخوان الصفا مطالعه کرده. بهره دوم در پند و اندرز در سه هزار بیت .

۳ - سعادت نامه - در پند - در سیصد بیت .

۴ - زاد المسافرین - نیمه افکار راجع به فلسفه و نیمه از کلام در ۲۷ قول .

۵ - سفرنامه که مطالب بسیار سودمند دارد .

۶ - خوان اخوان .

۷ - گشایش و رهایش و سی پرسش و پاسخ از یکی از اسماعلیه

۸ - جامع الحکمتین - شرح قصیده‌ی ابوالهیشم بنابر خواهش ابوالعمالی

علی ابن اسد امیر بدخشان .

۹ - وجه دین - احکام شریعت اسماعیلیه

نمونه‌ای از اشعار :

به خانه مهین در نشانند جفتان

به يك جادو خواهر زن دو برادر

دو زن خفته آمد دومرد ایستاده

نهفته زنان زیر شویان خود در

نه کمتر شوند این چهارونه افزون

نه هرگز بدانند به راز بدتر

ولیکن کم و بیش خوبی و زشتی

به فرزندشان داد یزدان داور

سه فرزند دارند پیدا و پنهان

از ایشان دو پیدا و دیگر مستتر

وزین هریکی هفت فرزند دیگر

نه زاد رست برهیچ بیش و نه کمتر

به خانه مهین در همیشه است پران  
پس یکدیگر دو مخالف کبوتر  
بگیرند جفت وز سازند يك جا  
نباشند هرگز جدا يك ز دیگر  
کبوتر که دید است از گردش او  
جهان را گهی خیر زاید گهی شر  
مه مهمان نه یکسان که هر سه مخالف  
اگر چه پدرشان یکی بود و مادر  
از ایشان یکی کینه دار است بدخو  
دگرشان دوجویای خواب است یاخور  
سیم شان بود مه که هرگز نجوید  
مگر خیر بی شر و با نفع بی فر  
در جواب قصیده کسائی که مطلع آن جان و خرد رونده بر این چرخ  
اخضرنده فرموده :

بالای هفت چرخ مدور دو گوهرند  
کز نور هردو عالم و آدم منورند  
میفرماید علم باید با عمل توام گردد و عمل بدون علم سودی ندارد .  
بی علم عمل چون درم قلب بود زور  
رسوا شود و شوره بروی آرد وزنگار  
وانکو نکند طاعت علمش نبود علم  
زرگر نبود مرد چو بر زر نکند کار  
بنگر به ستاره که بتازد سپس دیو  
چون زرگدازیده که برقییر چکایش

مانند یکی جام یحنین است شباهنگ  
بزدوده به قطره سحری چرخ کیانش  
گر نیست یحنین چونکه چو خورشید بر آید  
هر چند که جویند نیابند نشانیش  
پروین به چه ماند به یکی دسته نرگس  
یا نسترن تازه که برسبزه کشانیش  
وین دهر دونده به یکی مرکب ماند  
کز کار نیاساید هر چند دوانیش  
گیتیت یکی بنده‌ی بدخوست مخوانش  
زیرا از تو بدخو بگریزد چو بخوانیش  
دیر بماندم در این سرای کهن من  
تا کهنم کرد مرا صحبت دی و بهمن  
ای به شبان خفته ظن مبر که نیاسود  
گر تو بیاسودی این زمانه ز کشتن  
ای به خرد باجهان مکن ستد و داد  
کاو بستاند ز تو کلند به سوزن  
گر تو نخواهی که زیر پای بسایدت  
دست نیایدت با زمانه بسودن  
دوستی این جهان نهین دلهاست  
از دل خود بکن این سیاه نهین \*  
چو خود دانی همه دانسته باشی  
چو دانستی ز هر به رسته باشی  
ندانی قدر خود زیرا چنینی

---

مقصود از نهین آنچه نهان میکند - سرپوش

خدا بینی اگر خود را بینی  
(من عرف ربه عرف نفسه یا برعکس)

### اوحدالدین علی بن اسحاق ابیوردی خاورانی

متخلص به انوری که در آغاز خاوری بود. درده بدنه در بلوک ابیورد تخمیناً در سال ۱۱۲۵م ولادت یافت. او شخصی دانشمند و از علوم منداول عصرش کاملاً آگاه بود به ویژه علم طبیعی و حکمت و ستاره شناسی خوب میدانست و از اینرو در اشعارش اکثر اشاره به نکات حکمت و حرکات سیارگان و ستارگان کرده و تلمیحات مخصوص به خود دارد که تا خواننده به خصوصیات آنها آگاه نباشد به مقصود شاعر پی نمیبرد و این شیوه مخصوص انوری نبود بلکه معاصرین او از شعری نامی چون خاقانی و ظهیر فاریابی به شکل دیگر از همین شیوه پیروی مینمودند و این یک گونه اظهار فضل بود. انوری با سلطان سنجر سلجوقی معاصر و مداح او بود و اکثر دررزمهائی که آن سلطان نمود در رکاب او شرکت داشت از جمله چون سنجر بر پادشاه خوارزم لشکر کشید و مرکز او که دژ هزار اسب بود محاصره کرد انوری اشعار زیر را گفت و بر تیر نوشت و به اندرون دژ پرتاب کرد

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست

وز دولت و اقبال جهان کسب تراست

امروز به یک حمله هزار اسب دیگر

فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست

و در پاسخ رشید و طواط که اندرون دژ خدمت پادشاه خوارزم بود چنین

بر تبر نوشت و پرتاب کرد :

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد

یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد



در سال پانصد و چهل و هشت سنجر از طوطی نام یکی از رؤساء ترکان غز شکست خورد و اسیر گشت . ترکان وحشی بر شهرها و ده های خراسان ریختند و قتل و غارت کردند. هر کس نتوانست به جای امنی فرار کرد از جمله انوری بود که شهر به شهرده به ده فرار میکرد و پناه گاهی می جست که به زحمت و مرارت اسارت و ذلت نیافتد .

استاد انوری در قصیده سرائی بی نظیر و در دیگر رشته های شعر دست کم از شعرای دیگر نبود . پس از او اشعار و قصاید او مورد تقلید دیگر شعراء گشتند ولی هیچ کدام به روانی و فصاحت و شیرینی سخن او نرسیدند. دیوان او گذشته بر قصاید غزل و قطعه و رباعیات تخمیناً سیزده هزار بیت دارد . در جوانی به دربار سلطان سنجر رسید و قصیده ای در ستایش او سرود که مورد توجه و عنایت پادشاه گشت . میفرماید :

گردل و دست بحر و کان باشد

دل و دست خدایگان باشد

شاه سنجر که کمترین خدمتش

در جهان پادشاه نشان باشد

من نگویم که جز خدای کسی

حال گردان و غیب دان باشد

گویم از رای و راینت شب و روز

دو اثر در جهان عیان باشد

راحتست رازها کند پیدا

که ز تقدیر در نهان باشد

رای توفتنه ها کند پیدا

که چو اندیشه بیکران باشد

و در توصیف دانش خود گوید .

منطق و موسیقی هیئات شناسم اندکی

راستی باید بگویم با نصیبی وافر

نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم

ورهمی باورنداری رنجه شو من حاضر

سی سال به عزت در دربار سلطان سنجر گذراند و روزهای خوش

بختی و بد بختی شاه نامبرده را مشاهده کرد و در مصیبت او طبعاشریک شد و پس

از او نیز چندی زیست و در بلخ رحلت کرد و در جنب مزار احمد خسرویه به خاک

سپرده شد. (سال ۵۸۷ ه یا ۱۱۹۰ تا ۱۲۰۰ میلادی)

در باره اشعار او چون از محمدالدین پرسیدند به شعر چنین پاسخ داد .

شعر ظهیر گرچه سر آمد ز جنس نظم

با طرز انوری نزند لاف همسری

بر اوج مشتری برسد نیز نظم او

خاصه که ثناکری و مدح گستری

اشعاریکه انوری زیر عنوان اشک خراسان سروده بگفته دکتر براون

( Browne ) یکی از رقت انگیزترین اشعاری هستند که بزبان فارسی گفته

شده اند و کپتان کرک پاترث ( Cap.Kirk Patrick ) آنرا به انگلیسی ترجمه

نموده است. انوری میفرماید:

از سمرقند اگر بگذری ای باد سحر

نامه اهل خراسان به برخاقان بر

چنانکه اشاره شد اشعار انوری گرچه به اندازه‌ی خاقانی پیچیده و

دور از فهم نیستند ولی به سبب استعمال اصطلاحات طمی و تلمیحات ابتکاری

برای خواننده آسان هم نیستند. برای نمونه از یکی از قصاید او اشعار زیر هستند:

به زاین چه جوانی و جمال است جهانرا

ویر حال که تو گشت زمین را و زمان را

مقصود - پس از زمستان که درختهایی برگ و خشک مانند شده بودند و آبها منجمد و یخ بسته بود اینک بهار جهانرا باز زیبا کرده و زمین و زمان از نو زندگی و شگفتگی تازه یافته است .

مقدار شب و روز فزون بود و بدل شد

ناقص همه این را شد زاید همه آن را

شب های طولانی زمستان سپری شده و در بهار و روز و شب مساوی گشته و طول روز به فزونی است :

هم جمره بر آورد و فرو برده نفس را

هم فاخته بکشاد فرو بسته زبانرا

**جمره -** اخگر آتش - حرارت زمین که در آخر زمستان و نزدیک به بهار پدید میشود . جمره سه گانه . بار اول انجماد و سردی زمین کم میشود در مرحله دوم یخها آب میشوند در مرحله سوم آب روان میشود و سبزه سر درمی آورد هر سه مرحله در ماه اسفند واقع میشوند . در ایران اینها را نفس کشیدن زمین مینامند . نفس نخستین را نفس دزدیده گویند زیرا زمانی است که یخ آب نمیشود ولی استعداد آب شدن پیدا میکند و نرم میگردد . در نفس دوم به شکل آب در می آید و جنبش میکند و در نفس سوم روان میشود و آنرا نفس آشکار نامند . انوری میفرماید که جمره یعنی حرارت دم فرو بسته اکنون نفس بر آورد و بهار آغاز گردید و پرندگان از جمله فاخته که در زمستان ناپدید و خاموش بودند پدید شدند و آواز چهچه آنها کم کم شنیده میشود و بعد می بینیم زمین و آسمان به نشاط در آمده اند و همه جا آثار شادابی و زندگی پدید شده .

در باغ چمن ضمن گل گشت ز بلبل  
 آن روز که آوازه در افکند خزان را  
 اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست  
 آری بدل خصم بگیرند خمان را  
 چمن - راهروئی که هردو جانب درخت و سبزه دارد و سایه فکن باشد.  
 میگوید چون فصل خزان رسید و گل شکفته نا پدید شد بلبل تاب دوری او را  
 نداشت ولی چمن ضمن گشت که در فصل بهار او را باز آورد و اینک بهار  
 است و بلبل از چمن تقاضا کند که گل را باز آورد و معلوم است که از  
 پدهکاراگر در دادن بدهی مسامحه کرد از او که ضامن شده طلب بدهی رامیکنند .  
 کمر خام نبسته است صبارنگ ریاحین  
 از عکس چرارنگ دهد آب روانرا  
 شاعر تجاهل عارفانه کرده میگوید . صبارنگ ریاحین ( سبزه ) را خام  
 بسته ( رنگ کرده )  
 از اینرورنگ آب از عکس سبزه سبز میشود . صبا باد است که از خاور  
 می وزد و در بهار نشاط و شگفتگی پیدامیکند .  
 خوش خوش ز نظر گشت نهان راز دل ابر  
 تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را  
 راز دل ابر یعنی باران چون یارید و آبش به خاک فرورفت و جذب گشت  
 راز دلش یعنی سبزه آشکار میشود .  
 هم چون ثم بید کند نام و نشان گم  
 در سایه او روز کنون نام و نشان را  
 بید مجنون یا عموما جنس درخت بید پرسایه ولی میوه نمی دهد . انوری  
 میگوید که در بهار از بسکه درخت بید پرسایه میشود در سایه آن روشنائی روز  
 پدید نیست .

بادام در مغز است که از خنجر الماس

تا داده لبش بوسه سراپای فسان را  
بادام دو مغز ازیری پوست آن میترکد و شکافته گردد ج میفرماید قله  
بادره کوه چنین مینماید که گوئی بادامی بود که خنجر الماس برق بهاری آنرا شکافته و  
در آورده . خنجر برق بهاری بدون اینکه برسنگ فسای تیز بشود تیز است و  
تیزی آن طبیعی است .

ژاله سپر برق ببرد از کتف کوه

چون رستم نیشان به خم آورد کمان را  
گرمی بهار برفهای جمع شده بردامنه کوه که مانند سپری شده بود به  
تیر ژاله از میان برد . کمان رستم یعنی خوش فرخ است که در باران های  
بهاری بر آسمان پدید میگردد . به همین مفهوم سلمان ساوجی گفته :  
چون تیغ نهد در کف مغرب فلک الشرق

در بازوی گردون فکند چرخ کمانرا

که بیضه کافور زیان کرد گهر سود

بنگر که چه سود است بر این مایه زیانرا

گرچه کوه بیضه کافوری برف را از دست داده ولی قطره های گهر (مروارید)  
باران بهاری سودی هستند که سودشان بیش از برف منجمد است . آب باران  
شگفتگی و طراوت و شادابی می آورد و کوه را از گیاه ها و سبزه شاداب  
و خرم میکند البته سود مندتر است .

---

ملك الشرق - یعنی خورشید

سبك حمله - مقابل حمله گران ، صفت تضاد است . شاهیکه در حمله  
بر دشمن او چابك و سبك است در داد و دهش سیم وزر اگر هم سنگین باشد  
بی وزن میگردد . حمله و حمل صفت تجنیس و در کفه و وزن و سبك و گران  
صفت مراعات النظیر است .

گریز به ستایش ممدوح :

آن شاه سبک حمله که در کفه جودش

بی وزن کند رغبت او حمل گران را

شاهی که چو کردند قران بیلک و دستش

البته کمان خم ندهد حکم قران را

پادشاهی که چون دست او با بیلک یعنی تبر پیوست میشود کمان او حکم

قران سیارگان نظام شمسی را بی تأثیر میکنند. در این بیت کمان خم ندهد

را میتوان خم بدهد هم خواند.

درپره زند لشکر غزمش نیود تک

جز داخل او نیز ردیف سرطان را

پره زدن - جانوران را در شکار گاه به آواز دهل و سازهای دیگر از

اطراف رانده در دایره‌ای پره میزدند یعنی محصور مینمودند. در آنوقت پادشاه

با بزرگان و سرداران به اندرون دایره می آمد و شکار میکرد ردیف برج سرطان

برج اسد است. میفرماید که چون پادشاهی برد اسد آسمان که ردیف

سرطان است راه گریز ندارد (چه برسد به اسد زمینی). استاد انوری ستاره

شناس بود از اینرودر اشعارش اشاره به ستارگان و بروج و سیارگان نظام شمسی

به يك مفهوم لطیف ادبی تشبیه و تطبیق میکند.

گرثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم

در قبضه شمشیر نشاندی دبران را

ثور یا گاو به انگلیسی (Taurus) نام برجی است وهم چنین عقرب

معروف است که عقرب چشم ندارد. دبران - ستاره‌ای است سرخ و روشن رویش

سوی خاور است. بزبان سنسکرت روهنی (Rohini) گویند و ستاره شناسان آنرا

چشم ثور خوانند در افسانه‌های هند او محبوب و همسر سوکلی ماه است. انوری

میفرماید که ثور یک چشم (دبران را) دارد و گر نمی ترسید که از دست دادن

نامند عقرب کور خواهد شد آن چشم را بر قبضه شمشیر پادشاه نگین مینمود ،  
جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی  
هم کاسه کجا دید فنا مر عطشان را  
گیتی جز تشنگی خنجر خونخوار تو بوای فنای دشمن توهم کاسه نیافت  
فنا با خنجر تطبیق شده .

آنرا که تب لرزه حرب تو بگیرد

عیسی نه تند برتن او تار توان را  
تیندن - پیچیدن - بر رشته ای فسون دم کرده هفت یا سه گره میدهد و بر  
بازوی بیمار می بندد میفرماید - اگر دشمنی را از ترس تو تب لرزه بگیرد حضرت  
مسیح عم نمیتواند تار توانائی بر بازوی او به بندد ( و او را از چنگ تو  
محفوظ دارد . )

در خون دل لعل که فاسد نشود خون

قهر تو گره واربه بند دخفقان را  
گر چه خواهی سرخی لعل طبیعی است و فاسد نمیشود و رنگ ( خونین )  
آن تغییر نمیکند ولی قهر تو خفقان به دلش پیدا کرده فاسد میگردد .  
روزیکه آتش همه در آهن پولاد  
بر باد نشینند هژبران جولان را  
از فتنه در این سوی فلک جای نه بینند

پیکار پرستان نه امل رانه امان را

باد نشینند - بر اسب نشینند . روزیکه هژبران ( دلیران ) خود را به زره  
پولاد محفوظ سازند و هم چنین اسب شان را بر گستوان پوشانند چنان فتنه  
و آشوب و شور در میدان رزم پدید آید که دشمنان پیکار پرست در زیر فلک  
جای امن و پناه نه بینند . چون آتش - از خشم چون آتش سرخ گردند .  
سه جفت کند افعی قربان و چو آن دید

پر باز کند کرکس ترکش طیران را  
افعی قربان-کنایه از دو گوشه کمان یا خود کمان - کرکس ترکش - تیر  
گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم  
گه نعره به لب در شکنند پای فغان را  
چون سرباز دلیر پادشاه نعره زند آوازش چنان مهیب و بلند است که  
هوا راه را گم میکند ولی چون دشمن خواهد نعره زند آواز دردهنش بند شود  
وازلب خارج نگردد .

چشم زره اندر تن گردان بشمارد بی واسطه از دیدن شریان ضربان را  
ضرب یا حرکت نبض ( دشمنان ) شریان رگی که نبض یا حرکت قلب را  
نشان میدهد . میفرماید شریان یا حرکت قلب به اندازه ای تند میشود  
که حتی چشم زره بدون دیدن میتواند بشمارد - مبالغه در تندی نبض  
از ترس :

برسخت غباریکه ز جولان تو خیزد  
چون باد خورد شهر علم تیر ژیان را  
از حمله سخت تو چنان غبار بلند گردد که مانند شیر پرچم که باد میخورد، شمشیر  
توشیران ژیان دشمن را از پای در آورد.  
باقی به دوامی که در احاد سنیش

ساعات شمارند الوف دوران را  
به دوامی پاینده بمانی که ساعت های روزهای آن به اندازه ی هزاران  
سال نجومی گردند . دیگر میفرماید :

از دور ندیدم آن پری را  
آن رشك بتان آذری را  
بر گوشه های عارض چو کافور  
در هم زده زلف عنبری را



ترسان ترسان به طنز گفتم  
آن مایه ناز و دلبری را  
کز بهر خدای را گزائی  
گفتا به خدا که انوری را

• • •

باغیان بنفشه می بوئید  
گفت ای گوزپشت جامه کبود  
این چه حالت از زمانه ترا  
پیر ناگشته و رشکستی زود  
گفت پیران شکسته دهرند  
در جوانی شکسته باید بود

### رباعی

آن دل که تو دیده‌ای فگار است هنوز  
وز عشق تو با ناله‌ی زار است هنوز  
وان آتش دل که بر سر کار است هنوز  
و آن آب دود دیده برقرار است هنوز  
این است شمه‌ای از دانشمند بزرگ ایران که محیط او را ناچار ساخته  
بود که آنچه می‌اندیشد و میسر آید و میگوید برای خوشنودی فردی باشد که از او  
امید بخشش را دارد .

## مطرز قوامی گنجوی

برادر یاعم نظامی گنجوی در نیمه آخر قرن ششم هجرت میزیست . چند قوامی دیگر نیز وجود داشتند یکی از آنها بنام حکیم موفق بن مظفر قوامی بود که نام او دد تاریخ بیهقی صفحه ۳۵۸ می یابیم . قوامی گنجوی قصیده طولانی که یکصد بیت داشت گفته (رجوع شود به خرابات ضیاء پاشا ، و نیز قوامی رازی معروف به اشرف الشعراء در نیمه اول قرن ششم هجرت میزیست و از مداحان قوام الدین طغرائی بود .

## حسن صباح رازی نیشابوری

پدر او شیعه بود ولی از هم شهریهای سنت جماعت میترسید و تقیه میکرد و خود را سنی معرفی مینمود . پسرش حسن را نزد امام موفق نیشاپوری که از سنت جماعت بود برد که تربیت شود و گواه باشد که خانواده حسن سنی هستند حسن گاهی ادعا میکرد که او از نژاد صباح حمیری است و پدرش از یمن به ایران هجرت کرده به کوفه و از کوفه به داخله ایران آمده اند و چندی در قم مانده پس از آن به ری نقل مکان کرده اند ولی مردم ری میگفتند که او دروغ میگوید و اصلاً نیاکان او از مردم ری هستند . حسن مانند ناصر خسرو به مصر شتافت و در آنجا به عقاید اسماعیلیه درآمد و هر گاه به ایران بازگشت مبلغ آن مذهب شد . ظاهراً پارسا و متشرع بود و کسانی که به او آشنا میشدند در تحت تأثیر سخنان او در می آمدند به اندازه ای که حاضر میشدند جان خود را فدا میکنند و فرمان او هر که را خواست به قتل برسانند و بیم نداشتند که کشته بشوند . اینهارا فدائی نامیدند و

حسن به لقب شیخ الجیل و پیروان او بنام حششین معروف گشتند که به زبان‌های اروپائی اساسن (Assassin) تلفظ میشود.

حسن در آغاز گرزیر دار سلطان الب ارسلان سلجوقی بود ولی بعد با نظام الملك وزیر و معتمد الب ارسلان مخالف شد و ترك خدمت کرد و در سال ۴۷۱ هـ به مصر رسید و یکسال و نیم در آنجا ماند و چون پس از رحلت خلیفه - المستنصر بالله، میان فرزندان بنام نزار و احمد سر جانشینی پدر نزاع واقع شد حسن وعده دیگرها خواست نزار شدند ولی احمد به کوشش وزیر کشور بر سر خلافت جلوس کرد و پس از او خلافت به پسرش الامر به احکام الله رسید و بعد از او گروهی به پسر او که کودکی بود ارادتمند شدند و به عقیده آنها امام حجت است و مانند امام دوازدهم شیعه اثناعشری او را غائب میدانند ولی زنده هست و ظهور خواهد کرد.

اینهارا اسماعیلیه یمن گویند و بیشتر از آنها در هند هستند و بنام بوهره (بازرگان) معروف شده اند. گروه دیگر بنام نزاری یا ارادتمندان نزار پسر خلیفه المستنصر بالله و رئیس آنها حسن صباح بود که در ۴۷۳ هـ به ایران بازگشت و چندی در خوزستان و کرمان و اصفهان مانده سرانجام به قزوین رسید و در رود بار قزوین صاحب نفوذ شد و دژی میان قزوین و گیلان بنا کرد. حسن بن زید مرکز او شد و از آنجا به تبلیغ مذهب اسماعیلیه پرداخت (۴۸۳) در ۴۸۵ وزیر با تدبیر سلجوقیها بنام نظام الملك که با فرقه اسماعیلیه سخت مخالف بود بدست یکی از فدائیان آن گروه کشته شد و حسن نیز در ۵۱۸ هـ ۱۱۲۵ م رحلت کرد ولی حکومت مختصر و نفوذ مفصل جانشینان او پاینده ماند تا اینکه هلاکو خان چنگیزی در ۱۱۵۶ م دژ الموت را بگرفت و حاکم آنجا را با عده‌ای از پیروان حسن تباه کرد. اکنون بنام خوجه در هند و آفریقا و پاکستان و افغانستان و ایران زندگی میکنند. و اسپین رئیس آنها بنام حسنعلی شاه و معروف به آقاخان محلاتی داماد فتح‌علیشاه قاجار بود که در زمان محمد شاه قاجار از ایران فرار کرده به افغانستان

وبعد به هند آمد و ساکن بمبئی شد. پس از او پسرش علیشاه آقاخان دوم و بعد پسر او سلطان محمد شاه آقاخان سوم و اکنون کریم آقاخان چهارم رئیس خوجه هاست برخی از آقاخانیهها در هند مانده اند ولی کریم آقاخان در اروپا زندگی میکند و جوان با تربیت و خوش اخلاق است. خدمت اسماعیلیه ایران به ادبیات ایرانی بسیار معدود است.

### جمال الدین ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی فیروزآبادی

در فیروزآباد در ۳۹۳ هـ ولادت یافت و در بغداد در سال ۴۷۶ هـ رحلت کرد. نظام الملک توسی هر گاه در بغداد دانشکده نظامیه تأسیس کرد از او خواهش نمود که آنجا را اداره کند ولی نپذیرفت. از آثار او:

۱- التنبیه فی الفقه.

۲- المذهب فی المذهب

به زبان عربی و فارسی شعر میگفت و این است نمونه‌ای از اشعار عربی او:

سألت الناس عن خیل وفی

فقالوا ما الی هذا سبیل

تمسک ان ظفرت بذیل حر

فان الحرفی الدنیا قلیل

### ادیب احمد بن محمد بن مدائنی نیشابوری

زبان شناس و استاد زبان عربی بود. چندین کتاب تألیف کرده از جمله کتاب الامثال. پسر او (در نیشاپور رحلت نمود) و بنام سعید نیز مرد دانشمندی بود و کتابی

بنام الالمارفی الاسماء را تصنیف کرد. احمد در ۱۵۸ در نیشاپور رحلت نمود و در  
یاب میدان زیار مدفون شد .

### زینب حوران دخت عبدالرحمن بن حسن گرگانی نیشابوری

بانوئی بود دانشمند. زبان و ادبیات عرب را نیک میدانست. دانشمندان معاصر  
را دیده و با بسیاری از آنان آشنا شد. در سال ۵۲۴ ولادت یافت و در سال ۶۱۵  
به سن نو دو یک به رحمت ایزدی پیوست .

### امام المحرمین ابوالمعالی عبدالملک ابن عبدالله جوینی

فقیهی بزرگوار و شافعی مذهب و در سال ۴۱۹ ولادت یافت و در دهی نزدیک  
به نیشاپور رحلت کرد در زمان رحلت او چهار صد دانشجوی ممتاز علم فقه را  
از او می آموختند خود او اولاً نزد پدرش و بعد نزد ابوالقاسم اسکافی تربیت شد  
چون به حج مکه مشرف گشت از آنجا به زیارت مدینه رفت و چهار سال در آنجا  
بماند و از اینرو لقب امام الحرمین یافت . زمانی که از مدینه به ایران ( نیشاپور )  
باز گشت در آنوقت الب ارسلان سلجوقی سلطنت میکرد و وزیر او نظام الملک  
دانشکده نظامیه را تأسیس کرد و از امام الحرمین خواهش نمود که امور  
دانشکده را بدست گیرد. او خواهش وزیر را پذیرفت و زمان سی سال مدیر و معلم  
دانشکده بود .

رجوع شود به ابن خلقان .

## حافظ ابوالحسن عبدالغفار بن اسماعیل فارسی

دانشمندی سیاح بود که در زمان سیاحت چندین دانشمند را ملاقات کرد و با آنها بحث نمود و پس از دیدن غزنه و هند برای سکونت شهر نیشاپور را برگزید  
اثر او :

۱- الفهم

۲- شرح غریب با شرح بر صحیح مسلم

۳- سیاق (تاریخ نیشاپور)

۴- کتاب مجمع الفرائب

ولادت او در سال ۴۵۰ در نیشاپور بود و همانجا در ۵۲۹ از جهان درگذشت.

## شیخ عبدالقادر گیلانی

عارف و مبلغ و یکی از رهبران بزرگ تصوف و بنیان گزار طریق قادریه که اکنون پیروانش در همه ممالک اسلام به ویژه در هند و کردستان وجود دارند بود درده بشیر گیلان در ۴۷۱ هـ ولادت یافت. مادرش فاطمه دختر ابی عبدالله صومغی بود و برای تحصیل علم در عنفوان جوانی به بغداد سفر کرد درباره او نوشته اند که در ۴۸۸ زمانیکه هجده ساله بود به بغداد رسید و فقه را نزد ابی الوفارین عقیل و ابی الخطاب و ابی سعد مبارک و ابی الحسین بن الغراء مطالعه نمود و ادب را نزد ابی الزکریا و فرا گرفت. پس از آن به وعظ مشغول شد و معروف گردید. چندی به ریاضت و خلوت و سیاحت پرداخت و شیخ حمالدباس را ملاقات نمود و در مدرسه‌ی سعد خرمی به رموز عرفان پی برد و تدریس نیز می‌کرد. کثیرالاولاد بود

واز مذهب خیای پیروی مینمود و دین اسلام را به یهود و مسیحیان تبلیغ میکرد و صدهاتن از آنها را توانست به دین اسلام رهنما گردد. واعظ و متشرع و زاهد بود. آثار او :

۱- فتوح الغیب .

۲- ملفوظات قادری بزبان عربی که بعداً بنام بشائر الخیرات به فارسی ترجمه شد .

۳- عنیته الطالبین و الفیوضات الربانیة .

۴- دیوان اشعار .

در سال ۵۶۱ هـ ۱۱۶۶ م در سن نود سال به رحمت ایزدی پیوست و در بغداد مدفون شد. مزارش زیارت گاه است به ویژه برای متصوفه قادریه. برای تفصیل رجوع شود به دائرة المعارف مذاهب از هیستنگز (Hastings) و مجله J. R. A. S. سال ۱۹۰۷ صفحه ۲۸۹ .

### شیخ الاسلام احمد بن ابوالحسن نامقی جامی

معروف به ژنده پیل عارف معروف نیشاپور که هم شهریهایش او را لقب شیخ الاسلام داده اند او شخص دوم است که چنین لقب یافت خواهه عبدالله انصاری شخص اول بود احمد جامی در ۴۴۱ هـ ۱۰۴۹ م ولادت یافت در جوانی خوش گذران بود. خرقة درویشی را از دست ابوسعید ابوالخیر گرفت. از فرزندان پسر چهارده تن همه دانشمند و صاحب تصنیف و تألیفات شدند و از معاصرین او یکی شیخ رئیس بوعلی سینا و دیگر ابوالقاسم گرکان بودند . در زمان سلطان سنجر در سال ۵۳۲ یا ۵۳۶ هـ به رحمت ایزدی پیوست . از آثار او :

۱- انیس الطالبین .

۲- سراج السایرین .

نمونه‌ای از اشعار :

نه در مسجد گذراندم که رندی

نه در میخانه کاین خمار خام است

میان مسجد و میخانه راهی است

غریبم عاشقم آن ره کدام است ؟

غره مشو که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه پیه‌ها بریده اند

نومید هم مباحث که رندان جرعه نوش

ناگه به يك ترانه به منزل رسیده اند

حافظ فرموده غره مشو که گریه عابد نماز کرد .

چون قدر به نیستی است هستی کم کن

هستی بت تو است بت پرستی کم کن

از هستی و نیستی چو فارغ گشتی

می نوش شراب عشق مستی کم کن

تا یکسر موی از تو هستی باقی است

آئین دکان و خود پرستی باقی است

گفتی بت پندار شکستم ز ستم

آن بت که ز پندار به رستی باقی است

### رشیدالدین محمدبن عبدالجلیل بلخی

معروف به وطواط باانوری معاصر بود و در خدمت آتسز خوارزم شاه و پسرش ارسلان و نبیره اش سلطان شاه محترم میزیست. بسبب کوتاهی قامت و



کوچک بودن اندام مردم او را وطواط یعنی پرستوک می‌گفتند زمانیکه سلطان سنجر دژ هزار اسب را محاصره کرد چنانکه در دیگر جای این نامه اشاره شد انوری خدمت سلطان سنجر بیرون دژ بود و هر دو در مدح شاهان خویش اشعار مینوشتند یکی از بیرون و دیگری از اندرون بر یکدیگر اشعار بر تیر نوشته پرتاب میکردند. جنگ نظامی با جنگ ادبی توأم شده بود. سرانجام سلطان سنجر دژ را تسخیر و طواط از ترس سلطان متواری بود بعداً سنجر از جسارت او در گذشت در اشعار و طواط صفت ترصیع دیده میشود و دیوان او قریب پانزده هزار بیت دارد. دیگر از آثار او :

۱- کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر. (در صنایع شعراست .)

۲- صد کلمه یا سخنان امیر المؤمنین علی

۳- فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب

۴- تحفة الصدیق - کلام ابی بکر صدیق

۵- انس العفان کلام عثمان بن عفان

۶- چند رساله بزبان عربی

نژاد وطواط به ده واسطه به عبدالله بن عمر بن خطاب میرسد . شخصی دانشمند و متدین بود . در بلخ ولادت یافت و عمر طولانی نمود و در اواخر ایام زندگی بسبب ناتوانی کمتر به دربار شاهان میرفت. از دانشمندان معاصر او جار الله زمخشری و خاقانی و ادیب صابر بودند . با آنان ارتباط و مکاتبه داشت گاهی دوستی آنها به مخالفت مبدل میشد . گاهی یکدیگر را میستودند و زمانی نکوهش میکردند. گذشته بر شاعری که در آن رشته اگر برتر نباشد کمتر از یاراناش نبود به زبان عربی نثر بسیار بلیغ می نوشت . در قصیده سرائی سبک او مانند شعرای معاصر است یعنی مبالغه زیاد است ولی شکوه الفاظ انوری و عمق و بلاغت خاقانی را ندارد در مقابل توجه به صنایع شعر داده است. در افکار ابتکاری ندارد. نمونه‌ای از اشعار او :

چه باك از آتش و آبت كه چون خلیل و گلیم  
ترا شدند مطیع و مسخر آتش و آب  
ز كین و مهر تو گشته محقق انده و لهو  
ز خشم و عفو تو گشته مصور آتش و آب  
حسام تست بصورت چو آفتاب و لیک  
گرفته دارد چون كوه در بر آتش و آب

\* \* \*

نیست در صد هزار سوسن و گل  
این لطافت كه اندر آن پسر است  
سیم و زر پاك رفت در عشقش  
جان و دل نیز هردو در خطر است  
با چنان لب چه جان و دین و دل است  
با چنان رخ چه جای سیم و زراست  
خبر درد من به عالم رفت  
وان نگارین هنوز بی خبر است

\* \* \*

چو نون چو الف است ابرو بالا  
وزوشده الف قدم خمیده چونون  
فراق یار بود صعب در همه هنگام  
ولیک باشد هنگام نوبهار افزون

\* \* \*

رخش چون ارغوان لیک در او پیداشده سنبل  
برش چون پرنیان لیک در او پنهان شده آهن

بشرط سنت بهمن بیاید ساختن جشنی

به رخسار چنین معشوق خاصه درمه بهمن

کنون کز هر بساطی گشت خالی ساحت بستان

کنون کز هر نشاطی فارغ آمد موضع گلشن

بشکل کوه کافور است ابری بوده پرگوئی

بسان تیغ پولاد است آبی بوده چون جوشن

یکی پیراهن از شماره فلک پوشیده در گیتی

که بروی نه گریبان است نه تیر بزونه دامن

همان خوشتر که نوشتی اندرین مدت می صافی

همان بهتر که پوشی اندرین مراسم خزا دکن

\* \* \*

جانانالب چون شراب داری

رخسار چو آفتاب داری

جمله نمکی و جان مارا

بر آتش غم کباب داری

بی آن لب چون شکر تنم مارا

هم چون شکر اندر آب داری

ای تافه زلف بار آخر

تا کی دل من به تاب داری

\* \* \*

تاصحی کان ترا بد آموزد

نیست ناصح که از عدو پتر است

## شهاب الدین ادیب صابر بن اسماعیل ترمذی بخاری

سال ولادت و رحلت او به تحقیق معلوم نشده . سال وفات را بیشتر تذکره نویسان ۵۴۶ هـ نوشته اند . دیوانی از او مانده که بسیار کمیاب است . شاعر رقیب و هم سنگ او و طواط بود و این دو یکدیگر را هجا گفته اند . انوری صابر را بروطواط برتری میداد و خاقانی چونکه دوست و طواط بود شاعری او را برتر از صابرمی پنداشت . بنابر نوشته دولت شاه صابر ظاهر آبه عنوان سفیر و در حقیقت به کار جاسوسی به دربار اتسز خوارزمشاه از جانب سلطان سنجر فرستاده شد و چون اتسز بر او بدگمان شد فرمود او را در رود جیحون انداختند و غرق کردند . اشعار او شیرین و ساده و روان هستند .

نمونه ای از آن:

سرو سیمین است و بار سرو سیمین آفتاب

جفت لاله ماه داری جفت نسرين آفتاب

آفتاب و ماه جفت لاله و نسرين که دید

یا کسی دیده است بار سرو سیمین آفتاب

خسرو خوبانی و شیرین اگر بودی چو تو

خاک بوسیدی به منت پیش شیرین آفتاب

آفتاب از رخ پدید آری و پروین از دهان

که بود جائیکه پیدا گشت پروین آفتاب

\* \* \*

شب آدینه و من مست و خراب

عاشقی در سرو در دست شراب

عاشق و مست و خرابم چکنم

عاشق آن به که بود مست و خراب

مرمرا شنبه و آدینه یکی است  
که چنین دیده‌ام از عشق صواب  
می‌خورم سرخ تر از چشم خروس  
در شب تیره تر از پر عراب  
کرد بردیده من خواب حرام  
عشق آن نرگس پر مست و پر غراب  
آفتابی که سمانش در ایادی زیر دست  
آسمانی کافتابی در معانی پیشکار  
در طریق نورورفت گوئی اندر ذات تو  
مختصر کرد آفتاب و آسمان را کردگار

عرفی مینویسد :

بر مرگ اخطی امیر ترمذ - در ترمذ امیری بود ظالم اخطی نام چندان آه  
آبستن متظلمان بدور آهنگ دخانی آسمان بر آمد که ملائکه به وکیل داری  
دعوات مظلومان برخاسته. روزی جشن ساخته بود و آب و آتش رنگ مینوشید  
ناگاه قدری از آن در حلق او بست و گلوی او را گرفت و هم از راه به آتش رفت.  
شهاب الدین صابر گفت :

روز می‌خوردن به دوزخ رفتی اخطی زبزم  
صد هزاران آفرین بر روز می‌خوردنت باد  
تا تو رفتی عالمی از رفتن تو زنده شد  
گرچه اول لعبتی رحمت بر این مردنت باد

• • •

زنائبان رخ و چشم و زلف ای دلبر  
یکی گل است و دوم نرگس و سوم عنبر

همیشه در سر زلف مجاورند سه چیز  
یکی شکنج و دوم حلقه و سیوم چنبر  
به بوی خوش زدوزلفت سه چیز بهره برند  
یکی نسیم و دوم نامه و سیوم معجر  
ز جادوئی به ربودی رفاه و حوروپری  
یکی جمال و دوم چهره و سیوم پیکر  
مراسه چیز بخش از دولب به یک بوسه  
یکی عقیق و دوم پسته و سیوم شکر  
در توصیف اسب گفته :

آن اسب کز خلیفه عالم به او رسید  
بانقش او خجل شده نقاش قندهار  
ماه نواست نعلش و هنگام تاختن  
برچهره ستاره فشانید همی غبار

\* \* \*

لعلت لاغر میانی دلبر فر به سرین  
قامتت را سرو جفت و صورتت را مه قرین  
سرو بالائی و مه سیمای جزمی کسی نخواند  
ماه را لاغر میان و سرور افر به سرین  
سرو کی دارد زبان و اندرزبان شیرین سخن  
ماه کی دارد دهان و اندر دهان در نمین  
خاک و باد و آب و آتش نایبندارزای میر  
وقت حلم و وقت لطف و وقت مهر و وقت کین

\* \* \*

مشك است توده توده توده نهاده بر ارغوان  
زلفین حلقه حلقه آنماه دل ستان  
زان توده توده توده مشك آیدم حقیر  
زین حلقه حلقه حلقه تنگ آیدم جهان  
هر روز دجله دجله بیارم من از دو چشم  
کز طرفه طرفه گل شگفاند به بوستان  
زان دجله دجله دجله بغداد در دهند  
زان طرفه طرفه طرفه نوشاد نا توان

\* \* \*

دل من مهراو گزید که او  
بسته دارد میان به کینه من  
من از دشمن چگونه پر هیزم  
دشمن من میان سینه من

\* \* \*

چندان زفراق درزیانم که مپرس  
چندان زغمت بسوخت جانم که مپرس  
چندان بگریست دیدگانم که مپرس  
گفتی که چگونه ای چنانم که مپرس

قصیده

مطلع آن :

دل من عاشق شدن فرمود و من بر حکم فرمانش  
در افتادم بدان دردی که پیدا نیست در مانش

پریشان زلف دل‌بندی دلم بر بود هر ساعت  
پریشان کرد جانم را سر زلف پریشانش  
و گو یا به استقبال قصیده‌ی بالا خاقانی قصیده‌ای که مصرع مطلع آن  
آن چنین است سروده:  
دل من پیر تعلیم است و من طفل زیبا ندانش

### رباعی

قدر مردم سفر پدید کند  
خانه خویش مرد را بند است  
تا به سنگ اندرون بود گوهر  
کس نداند که قیمتش چند است

### فخر المشایخ ابوطالب فرید الدین محمد بن ابراهیم کدکنی

معروف به عطار. در دهی بنام کدکن یا شادیاخ نزدیک به نیشابور تخمیناً  
در سال ۵۳۷ هـ ولادت یافت و پس از عمری طولانی تخمیناً در سال ۶۱۷ به رحمت  
ایزدی پیوست چونکه دارو ساز بود و داروخانه داشت بنام عطار معروف  
گشت. چنانکه میفرماید،

به داروخانه پانصد شخص بودند  
که در هر روز نبضم مینمودند  
میان آن همه گفت و شنیدم  
سخن را به از این روندیدم



در آن عصر چنانکه اکنون نیز دیده میشود، برخی از داروسازان پزشک نیز  
میشدند و عطار هم پزشک تن بود و هم پزشک روان. در تصوف به مجدالدین بغداد  
دست بیعت داده بود و مانند ناصر خسرو و سعدی جهان گردی کرد چنانکه میفرماید:

سر بر آورده به محبوبی عشق  
سیر کرده مکه و مصر و دمشق  
کوفه و ری تا خراسان گشته‌ام  
سیحون و جیحونش را بریده‌ام  
ملك هندوستان و ترکستان زمین  
رنته چون اهل خطا از سوی چین  
عاقبت کردم به نیشاپور جای  
افتاده از من به عالم این صدای  
در نیشا پورم به کنج خلوتی  
با خدای خویش کردم وحدتی  
دولت شاه در تذکره اش مینویسد که در ترکیتازی مغل چنگیزی بدست یکی  
از آنها شهید شد و در آنوقت او پیر سالخورده بود.

آثار او - نام زیادی از تصانیف او ذکر شده اند از جمله:

۱ - دیوان قصاید و غزل تخمیناً در ده هزار بیت

۲ - اسرارنامه

۳ - مصیبت‌نامه

۴ - تذکره الاولیاء

۵ - جوهر الذات

۶ الهی نامه

۷ - وصیت نامه

۸ - بلبل نامه

۹ - گل هرمز

۱۰ - اسرارنامه

۱۱ - هیلاج نامه

۱۲ - مختار نامه

۱۳ - شترنامه

۱۴ - حیدر نامه یا مظهر العجائب و غیره بیشتر اینها نامه های مختصر هستند که هر چند تا ممکن است در یک جلد در آیند . نامه ای که مورد توجه ادبای شرقی و غربی در آمده منطق الطیر است که به شعر و ساده و روشن گفته شده و افکار اصولی تصوف را در بر دارد . مثنوی تمثیلی است و در پرده حکایت نکات تصوف بیان شده اند و در چهار هزار و شش صد بیت به پایان میرسد . این نامه مختصر در آینده نمونه ای برای مفصل آن از مولانا جلال الدین بلخی گفته شد که در شش دفتر بیان فرمود .

دیگر از تصانیف عطار نامه‌ی تذکرة الاولیاء است که شرح زندگی نود و پنج تن از عرفاء دارد . از شاهنامه و خمسه نظامی شعرای متأخر تقلید نمودند و به سبک آنها مطالبی گفتند و عقب ماندند ولی مولانا بلخی چون به تقلید منطق الطیر مثنوی معروف خویش را گفت بجای پس ماندن پیش رفت و آنچنان را آنچنانتر کرد . او منطق الطیر را به خسوف در آورد اما از اهمیت آن کاسته نشد . با وجود برتری، مولانا با کمال فروتنی میفرماید :

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

من آن ملای رومی که از نطقم شکر ریزد

ولیکن درسخن گفتن غلام شیخ عطارم

عطار روح بود و سنائی دو چشم او

ما از پی سنائی و عطار آمدیم

آنچه گفتم در حقیقت ای عزیز  
آن شنید ستم من از عطار نیز

### منطق الطیر با تفسیر من عرف نفسه وقد عرف ربه

به معنی سخن پرندگان حکایت سی مرغ است که به جستجوی پادشاهشان که سیمرغ باشد هفت وادی را در می‌نوردند یا در الفاظ دیگر جویندگان حقیقت هستند که دریافتن و رسیدن به حقیقت میکوشند. این مثنوی در ۴۵ مقاله و یک خاتمه به پایان میرسد. رهبر مرغان جویندگان هدهد تیزبین است به رهبری او همه سوی آشیانه سیمرغ رهسپار میشوند. شماره هفت سیارگان نظام شمس است و سیر آنها به عقیده ستاره شناسان مستقیماً تأثیر کلی بر حرکت زمین و بطور غیر مستقیم بر حیات بشر دارد. بنابراین شماره مهمی است در شاهنامه فردوسی رستم و اسفندیار دو تن از قهرمانان تنی، هفت موانع تنی را دور میکنند و به مقصود میرسند. در منطق الطیر که روانی و اخلاقی است جویندگان حقیقت هفت منازل یا اخوان اخلاقی را در می‌نوردند تا بشر کامل شوند پیش رفت قهرمانان تنی در کشتن اژدها و شیر در آن جادو است و پیش رفت جویندگان حقیقت در یافتن اخلاق زیر است.

۱ - طلب - تمنا - آرزوی جویندگی یعنی پوینده باید هدف اخلاقی خود را در نظر بیاورد و با عزم کامل به سوی آن رهسپار گردد. بگفته‌ی حافظ:

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید

یا تن رسد به جانان یا جان ز تن بر آید

۲ - حب - یا عشق - علاقه صمیمی و طبیعی به آنچه میجوید که در او عزم و ثبات پیدا میکند. آنجا که عشق است علم و عمل نیز هستند. تا عشق نباشد

اراده‌ی نتیجه هست .

کس در این وادی به جز آتش مباد

وانکه آتش نیست عیشش خوش مباد

عشق صمیمیت پیدا میکند وعزم را ثابت میکند . هر چه تلخ پیش آید

گوارا میسازد . زشت را زیبا جلوه میدهد و مشکل را آسان میکند .

از محبت تلخها شیرین شود

وز محبت مسها زرین شود

از محبت گلخن گلشن میشود

بی محبت روضه گلخن میشود

۳ - معرفت - علم به آنچه در پی آن است مولانا میفرماید :

وین محبت هم نتیجه دانش است

کی گزافه بر چنین تختی نشست

عشق بدون علم عشق نیست و پیش رفت به اندازه عشق و علم و عمل است .

مقام جوینده به اندازه عشق و عمل و علم اوست . از جویندگان بسبب نقص

در یکی از سه صفات نامبرده میان راه در میمانند و بسیار کم هستند که به

مراد میرسند .

لاجرم پس ره که پیش آید پدید

هر یکی بر حد خویش آید پدید

سیر هر کس تا کمال او بود

قرب هر کس حسب حال او بود

معرفت این جاتفاوت یافته

این یکی محراب و آن بت یافته

هست دایم سلطنت در معرفت

جهد کن تا حاصل آید این صفت

۴ - استغنا - بی نیازی - در این مرحله جوینده میکوشد که از هوس کردن به لذات مادی بی نیاز گردد و خویشتن را برتر از آنها بداند یعنی جاه و جلال دنیوی باید برتر از او نباشد بلکه او برتر از آنها باشد .

۵ - وحدت - هرگاه مرحله استغنا را در نور دید و پیروز مندانه از آن در گذشت در نظر او کثرت وحدت میگردد و همه را جلوه يك حقیقت میداند . به عربی گفته اند ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه چیزی را ندیدم مگر اینکه خدا را در او دیدم .

۶ - حیرت - نگاه یکسو تحسین بر آلاء یا آفرینش ایزدی و استغراق کامل در آنها . در قرآن مجید در سوره الرحمن تکرار شده تا تأکید گرفته شود فبای آلاء ریکمانکذبان پس کدام يك از نعمتهای ایزدی را تکذیب میکنند یعنی همه آفریده خداوند را می پذیریم و بین هیچ يك خواه زشت خواه زیبا ، درد یا شادی ، شکست یا پیروزی امتیازی نمی گذاریم همه را به يك نظر می بینیم اینگونه حیرت ممدوح و حیرت نخستین مذموم نیز هست که در آن سرکشتگی و پریشانی است . در حیرت ممدوح :

گم شود در راه حیرت محوومات

بی خبر از بود خود از کائنات

گرید و گوئید هستی یانه ای

سربلند عالم پستی که ای

در میانی یا برونی یا از میان

بر کناری یانهائی یا عیان

فائی یا باقیئی یا هر دوئی

هر دوئی یا تونه ای یانه توئی

گوید اصلا می ندانم چیز من

وین ندانم هم ندانم نیز من

۷ - فنا - نه بود - یعنی نه بود خواهشهای شهوانی و نفسانی و غیر طبیعی

وتنگ نظری - او که در خودی و خود غرضی مستغرق بود از آن استغراق در آید  
و همه گونه خود نمائی در او فانی گردد و جزئی کلی شود.

هر که در دریای کل گم بوده شد

دائما گم بوده و آسوده شد

هر که او رفت از میان اینک فنا

چون فناگشت از فنا اینک بقا

دیو چو بیرون رود فرشته در آید . جوینده از مادیات پاک و شسته چون

به جای سیمرغ رسید بجای اینکه جدا جدا سی مرغ به بیند یک سیمرغ می یابد

هم ز عکس روی سیمرغ جهان

چهره سی مرغ دیدند آن زمان

چون نگه کردند این سیمرغ زود

بیشک این سی مرغ آن سیمرغ بود

کشف این سر قوی در خواستند

حل مائی و نوئی در خواستند

بی زبان آمد از آنحضرت جواب

کائینه است آنحضرت چون آفتاب

هر که آید خویشتن بیند در او

جان وتن هم جان بیند در او

به این ترتیب من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که خویش را شناخت

که چیزی نیست پروردگارش را شناسد که همه چیز هست .

عطار میفرماید :

از ماه تابه ماهی هر چه هست از خود جدا نمیدانم .

درد دل را دوا نمی دانم

گم شدم سر ز پا نمی دانم

از می نیستی چندان مستم  
که صواب از خطانمی دانم

\* \* \*

ذره ز چه ترسد از که ترسد  
زیرا که زخویش بی خبر شد  
عطار چو ذره تا فنا شد  
در دیده‌ی خویش مختصر شد

\* \* \*

الا ای زاهدان دین دلی بیدار بنمائید  
همه مستید درمستی یکی هشیار بنمائید  
من این زندان مغاس راهمه عاشق همی بینم  
شما یک عاشق صادق چنین بیدار بنمائید  
ومولانا بلخی فرموده :

زین همرهاں سست عناصر دلم گرفت  
شیر خدا و رستم دستانم آرزوست  
گفتند یافت می نشود جسته ایسم ما  
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

\* \* \*

هر چیز که آن برای ما خواهد بود  
آن چیز همی بلای ما خواهد بود  
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود  
جمعیت ما فنای ما خواهد بود

\* \* \*

بیگانه شدم ز هر دو عالم  
و آگه نه که آشنای من کیست

\* \* \*

در عشق او دلی است ز خود بی خبر مرا  
و ز هر چه زین گذشت خبر نی دگر مرا

نه سوختگی شناسم نه خامی  
در مذهب من چه کام و چه ناکامی

در نامه مقدس هندوان گوید :

او که واردات را چه گوارا باشند چه ناگوارا یکسان می پذیرد. او پارسای

کامل است .

### استاد ابومحمد ارشدی سمرقندی

ارشدی یارشید سمرقندی بامسعود سعد سلمان و عمیق بخاری معاصر بود.

او نویسنده چندین نامه هست از جمله :

۱- مهر و وفا

۲- زینت نامه

### اشعار نامه رشیدی به مسعود سعد

رسید شعر تو ای تاج سروران زمین

چو نو شگفته گل در بهار گرد چمن



ز گل که باغ به هنگام نوبهار درود  
بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان و سخن  
سپاه علم ترا هست صد هزار علم  
درخت فن ترا هست صد هزار فتن  
تو ای بزرگ و زیری که از بلاغت توست  
بلند فرق معانی و راست قد سخن

\* \* \*

این نه زلف است آنکه او بر عارض رخشان نهاد  
صورت حور است کاو بر عدل نوشروان نهاد  
توبه و سوگند ما را تاب از هم باز کرد  
زلف راتاتاب داد و بر رخ تابان نهاد  
گفت مستم خوانی و برو عده من دل نهی  
ساده دل مردی که دل برو عده مستان نهاد

### مبالغه گوئی

بر این امید خمیده همی شوم نو  
مگر که نعل شود زیر پای اسبش در  
درست گردد و مه باز چون دو هفته گذشت  
بدانکه گرددش از تیر حادثات سپر

\* \* \*

کسی کز او هنر عیب باز خواهی جست  
بهانه ساز و به گفتارش اندر آرنخست  
سفال را تپانچه زدن به بانگ آرند  
به بانگ گردد پیدا شکستگی ز درست

\* \* \*

چشمی دارم همه پراز صورت دوست  
بادیده مرا خوش است چون دوست در اوست

### علی بن احمد سیفی نیشاپوری

نویسنده‌ی صد عشق نامه بانامه ای از عاشق به معشوق . اشعار زیر از آن  
انتخاب شده .

همه غمها گساردم با تو  
غم عشق تو با که بگسارم  
گه از غم فراغتی جویم  
بخت خندد به طنز برکارم  
چون فراغت نیافرید خدای  
من به جهد از کجا بدست آرم  
طاقت هجر تو نمیدارم  
روز و شب خون ز دیده می بارم  
جز غمت نیست مونسم بی تو  
زان غمت را به هجان خریدارم  
همگسارم تو بودی اندر دهر  
رونقی داشت بسا تو بازارم

\* \* \*

خبرت هست که تادور فتادی ز برم  
دل ز من دور فتاد است و بجان درخترم

دل خبر یافت که رفتی و بیامد ز پست  
جان بدو گفت که رفتی و منت بر اثرم  
تا به یکبارگی ای جان جهان باز هم  
من زرین محنت و تیمار تو از درد سرم  
بنا بر مؤلف مجمع الفصحاء و از مداحان سلطان تکش خوارزمشاه بود.

### سعدالدین مسعود دولت یار

بنابر نوشته‌ی عوفی پدر اوزر تشتی بود که دین اسلام را پذیرفت. از سخنان  
اوست :

هر کس ز وفا چو من رقم نتوان زد  
زین پس به ره مهر قدم نتوان زد  
جز آئینه روی همدمی نتوان دید  
ز آن نیز چه فایده چو دم نتوان زد

### لغز در صفت انگشتی

چیست ؟ جرمی خفته قد مانند جانان دلفریب  
چپ دهندش سروران هر گه که آیدشان به کار  
دست گیر مردوزن باشد ز نیکو سیرتی  
زین قبل شد در زمانه سرخ روی و نامدار

### محمد بن عمر فرقدی

یکی از شعرای عصر و محترم در دربار محمد بن سام . در توصیف قلم و

شمشیر گفته :

ملك محمد سام جهان ستان كه فزود  
به فریمن یمینش بسار تیغ و قلم  
بر هر دورخ بد سگال او دارد  
به زردی و به کبودی شعار تیغ و قلم  
برهنه خوب تروسر نگون شریف تراست  
حسود اوست نگر مستعار تیغ و قلم

### توصیف زمستان

سوهی الماس می بارد بر فلک آبگیر  
خوردهی کافور می ریزد هوا بر بوستان  
شد ز سرما بسته در پولاد گوهر دار آب  
و آب چون پولاد گوهر دار شد در آبدان  
غایت سرما رسید آنجا که از آسیب او  
می نیارد بود یکساعت برهنه ز آسمان  
باغ میماند به هندوستان زانبوهی زاغ  
و آب ماند تیغ هندی را که مالی بر فسان  
شاخها کافور بار آورد و این نبود عجب  
شاخ اگر بار آورد کافور در هندوستان

### توصیف آتش

آتش کز عکس او چون ماهنی زرین شود  
ز ورق ماه اندرون در باد هم چون بادبان

آفتابی لعل پاس و اخگری اختر نمای  
گلپنی دینار بار و لاله ای لولو نشان

### حمیدالدین جوهری مستوفی

از اشراف ولایت سعد و در مسابقه شاعرانه با سوزنی در هجاء گوئی  
معروف بود .

#### وصف پیری

موئی که جوانی به شبه بنگارید  
پیری شبه برد و در بر او بگمارید  
گرد ز شبه به است پس چون بارید  
از غم زد ریغ آن شبه مروارید  
چشم یار مرا خمار گرفت  
زانکه بدمست بود و کار شکن  
سینه او دو نامه بار آورد  
تا کید شربت خمار شکن

#### دهقان علی شطرنجی

بنابر نوشته عوفی او اشعار بیشتر در پند و اندرز گفته . در اواخر سده ششم  
میزیست . نمونه‌ی اشعار او :

به جز یزدان در رزق راکس  
نه بستن میتواند نی گشادن

یکی بنگر که بر مخلوق هرگز  
ز بهر رزق شاید دل نهادن  
چو نتوانست با چندان تکلف  
سلیمان ماهی بی را رزق دادن

\* \* \*

عمر دراز گرچه ز بهر نعمتی به است  
بر نعمتی که عمر دراز است در نیاز  
اندر نیاز عمر دراز ای برادران  
عمر دراز نیست که جان کندن دراز

\* \* \*

يك سخن بشنواز من ای گل خوار  
جان سخن را به جان درون بنگار  
گل همه مردم است و مردم گل  
نکنند کس بدین حدیث انگار  
اگر از مردمی است بهره ترا  
مردمی کن مباش مردم خوار  
دل منه بر زنان از آنکه زنان  
مرد را کوزه ی فقع سازند

**ابوانفتح شهاب الدین یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی**

امیرک مصغر امیر یا مهر پدر بزرگ یحیی بن حبش است یحیی در سال  
۵۴۹ هـ در سهرورد که شهری نزدیک به زنجان بود ولادت یافت و در سال ۵۸۷ هـ

به سن سی و هشت سال به فرمان ملك الظاهر پسر صلاح الدين ايوب در شهر حلب به شهادت رسيد. فقه و حكمت نزد مجدالدين جبلي (مراغه) مطالعه نمود و در جراني سر آمد دانشمندان عصر شد. بنا بر كتاب طبقات الاطباء او پزشك حاذق و فيلسوف و فقيه بود. از مذهب شافعي پيروي مي كرد. بسبب حسادت و رقابت برخي از فقهاء كه او را به بدديني متهم كردند پس از محاكمه ساختگي شهيد شد. سهروردي باني فلسفه اشراق است كه تا كنون مورد توجه دانشمندان شرق و غرب قرار گرفته. بسياري از مسائل حكمت كه بوعلی سینا حل نكرده بود او كوشيد كه حل بکند. فلسفه او امتزاجی هست از فلسفه نو افلاطونی و اندیشه نور زرتشتی. موجودات از كوچكترين ذره لايتجزا گرفته تا بزرگترين آسمان برو زانوار هستند كه از يك چشمه پديد ميشود و فزونی و كمی روشنائي به اندازهی دوری يا نزديکی به سرچشمه هست تا اينكه دوری روشنائي به اندازهی ضعيف ميگردد كه تيره به نظرمی آيد و ماده يا جهان تن ناميده ميشود. در نظريه سهروردي سرچشمه نور همان است كه ديگران آنرا حقيقت مجرد يا روان گفته اند و نام فلسفه خود را حكمة الاشراق گفته. دانشمندان زير فلسفه او را شرح داده و تفسير نموده اند.

شهر زوری - شیرزای نظام الدين - هروی - ابن کمونه - دوانی ملاصدرای شیرزای سردکتر اقبال پاکستانی و غيره.

سردکتر اقبال در فلسفه اشراقی در تحت عناوين زير بحث نموده :

۱ - علم موجودات Ontology

۲ - علم انتظام عالم Cosmology

۳ - علم روان شناسی يا ذهن شناسی Psychology

مینويسد كه شيخ الاشراق در چندین نکات فلسفه ارسطو كه بر آن انتقاد با افلاطون هم اندیشه نيست و بر ارسطو آزادانه انتقاد ميکند و افکار او را يك گونه تهيه در فلسفه خود قرار داده. نکتهای نيست در فلسفه ارسطو كه بر آن

انتقاد نکرده باشد. حتی منطق او را بدقت می‌آزماید و میگوید برخی از اصول فلسفه ارسطو سطحی و خالی از اهمیت هستند و بنابراین درک میکنیم که سهروردی از منطق و ریاضیات ارسطو نیک آگاه بود. بعقیده‌ی او سرچشمه موجودات یا وجود نور قاهر است و صفت برجسته آن روشن کردن است و البته پدیدکننده و پدید تر از نور حقیقی نباشد و آنچه پدید کننده پدید است لازم به توصیف و بیان نیست.

بگفته مولانا بلخی آفتاب آمد دلیل آفتاب

### اختلاف اندیشه سهروردی بامشائیان

مشائیان	سهروردی
وجود اصل است	۱ - ماهیت اصل است
جدا است	۲ - نیروی و اومه و تخیل یکی است
جسم مرکب از دو جوهر	۳ - جسم بسیط و صورت عرض است
هیولی و صورت است	

### نور به عقیده سهروردی

بر دو نوع است :

- ۱ - نور قایم بالذات که نامهای دیگر آن را نورالانوار - نور مجرد - نور جوهری - نور سپهبدی گفته.
  - ۲ - نور قایم به غیر - نور عرضی
- تاریکی نیز بر دو نوع است
- ۱ - تاریکی بالذات یا عشق



## ۲ - تاریکی به غیربایئات

ماهیت حدوجود است اما اصل و حقیقت آن نیست .

شش امشاسپندان اوستائی را سهروردی در مراتب انوار آورده است ولی مفهوم امشاسپندان درگاتای اوستائیان نیست که سهروردی در فلسفه خود جا داده . چنان بنظر میرسد که معلومات او چه در باره نورتاریکی و چه درخصوص امشاسپندان سطحی و به اندازه عقیده عمومی زردشتیهای عصر نبود . آثار او بزبان فارسی و عربی :

۱ - کتاب التفیحات فی اصول الفقه ( عربی )

۲ - کتاب هیاکل النور .

۳ - رساله عربته الغرته .

۴ - کتاب مطارحات و التلویحات ( عربی )

۵ - حکمة الاشراق - عربی بزبان های اروپائی وارد و ترجمه شده

۶ - بلاغت نامه

۷ - آواز پر جبرئیل

۸ - رساله عشق

۹ - صغیر سیمرغ

۱۰ - رساله فی حاله الطفولیه - پر تونامه یزدان شناخت و غیره

خدا میداند این جوان اگر به عمر طبیعی میرسید بسبب استعداد فوق العاده

که داشت چه اندیشه های سودمند تازه دیگری تقدیم جامعه مینود .

## خواجه یوسف همدانی

عارف و پارسا و نویسنده نامه های زیر :

۱ - منازل السائرین

۲ - منازل السالکین

۳ - زبده الحیوة

درسال ۵۳۵ به رحمت ایزدی پیوست ( رجوع شود به نفعات جامی )

### بی‌بک‌مروزی

بانوی فاضله و عارفه . معاصر با ابوسعید ابوالخیر . هرگاه شیخ نامبرده را ملاقات کرد گفت ای ابوسعید به تظلم آمده‌ام سعید گفت بر گوی بی‌بک گفت مردم دعا میکنند خداوند ! ما را يك نفس بگذار و من سی سال است التماس میکنم مرا يك طرفه العین به من باز گذارتابه بینم کیم - من خود هستم ! هنوز اتفاق نیافتاده که (بدانم .)

### احمدغزالی توسی

برادر امام محمدغزالی پیرو مذهب شافعی و سرسپرده شیخ نساج و نویسنده‌ی سوانح عشاق در سال ۵۱۷ یا ۵۲۰ در قزوین رحلت کرد .

آثار او - گذشته بر « سوانح عشاق » .

۱ - لباب الاحباء یا اختصار احیاء العلوم غزالی .

۲ - بحر الحقیقه .

۳ - الذخیره فی علم البصیره .

۴ - مکاتیب .

از سخنان او :

تا یافت جان من خبر از ملك نیم شب

صدملك نیم روز به يك جونمی خرم

عشقی به کمال و دلربائی به جمال  
 دل پرسخن و زبان و گفتن شده لال  
 زین نادرده ترکجا بود هر گز حال  
 من تشنه و پیش من روان آب زلال  
 تا با خودی ارچه هم نشینی با من  
 ای بس دوری که از تو باشد تا من  
 در من ترسی تا نشوی يك با من  
 کاندرره عشق با تو گنجی یا من

### ابوالمعالی نحاس و ابوالمعالی رازی

معلوم نیست که این دو نام از يك شخص میباشد یا دو تن جداگانه هستند  
 ابوالمعالی رازی از شعرای عصر سلجوقی است و هم چنان نحاس که در  
 زمان البارسلان و ملک شاه میزیست و هر دو را خدمت کرده و او در سپاه  
 بر کیارق و محمد فرزندان و جانشینان ملک شاه عارض لشکر بود و در آن  
 رتبه توانست ثروتمند گردد و یکبار به حلب سفر کرد و توسط فرمانده آنجا  
 حضور خلیفه مستنصر فاطمی رسید. خود را با معزی شاعر در بار ملک شاه  
 هم سنگ میدانست و در ۵۱۲ هـ رحلت کرد. از سخنان اوست:

جسم اورا لطف روح و روح اورا فعل نفس  
 نفس او را فعل عقل و عقل او را نور دین  
 طبع او باد است وجودش آب این غالب آن  
 حلم او طین است و خشمش نار آن غالب بر این  
 گر شگفت است اینکه مستولی شده بر باد آب  
 این شگفتی نه که آید نار در فرمان طین

آتشی کاندرازل مرخاک را سجده نکرد  
پیش خاک اکنون همی بالدبه خاک اندر جبین  
علم روحانی است اخلاق تویی تعلیم کس  
ای عجب در جسم تو روح است یاروح الامین  
آسمان فیروزه گون شد تا نگین سازی از او  
چون نگین سازی ز چیزی کت بود زیر نگین

\* \* \*

قومی اندر نهان بد گفتند  
می شنیدم زد و رد مدمه شان  
خویشان را چو گرگ خواهم کرد  
تا بر آرم دمار از رمه شان  
وابوالمعالی رازی معروف به دهخدا ی رازی معاصر حکیم سنائی  
و مختاری غزنوی بود و سلطان ملک شاه را ستوده . به انزوا میزیست و بیشتر  
از اشعار او در مدح پیغمبر ختمی مرتبت و ستایش قرآن مجید است . در سال ۵۴۱ هـ  
رحلت کرد . از گفته های اوست :

ماه است ترا چهره و مشک است ترا زلف  
سرواست ترا قامت و سیم است ترا بر  
تازلف و خط و لعل تو و چشم تو ای دوست  
در خاطر و معنی شد و در صورت و دفتر  
خاطر همه مرجان شد و معنی همه لولو  
صورت همه سنبل شد و دفتر همه عبهر  
ای کرده تبه عیش من این زلف بت من  
عیشی نشناسم به عیان زان تو خوشتر  
زیرا که ترا مسکن از آن چهره زیباست

زیرا که توئی ساکن آن عارض دلیر  
شاد است دل من به تو شادان بود آن دل  
کو را به خداوند بود نازش و مفخر  
بحر کرم و فضل و سپهر کرم وجود  
اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفر  
باقوت اسلامی و باصحت ایمان  
باراحت فردوسی و با هیبت محشر

### رضی الدین نیشاپوری

دانشمند، فقیه و شاعر بود. تخمیناً در سال ۵۹۸ هـ در گذشت مداح ارسلان طغرل سلجوقی بود و در اواخر عمرش سر سپرده شیخ معین الدین حموی شد. دیوانی از او هست در چهار هزار بیت. نمونه‌ای از اشعار او :

بتی که طعنه زند لعل تاب را شکرش  
سه روز شد که نمی یابم از کس خبرش  
به باغ جویمش ایرابه باغ می بینم  
ز قد سرو ز رخسار ارغوان اثرش  
قبا مثال همه عمر مانده ام دربند  
که کی میان قبا تنگ را کشم به برش  
عناده و درد و بلا و محنت ورنج  
مطولی است همه لفظ عشق مختصرش  
دل از وصالش هر چند کیسه هابر دوخت  
هنوز حاصل او هیچ نیست از کمرش  
در چسبنی را ز فلک دایره وار

ای بسکه بگشتیم بسر چون بر کار  
در کار شکست این تن چون سوزن  
درد آکه نیافتیم سررشته‌ی کار

### اثیرالدین فتوحی مروزی

معاصر باسلطان سنجر سلجوقی و رقیب انوری و دوست صابر نوبسنده  
نثر و گوینده شعر در هجوبلخ و غیر مستقیما در نکوهش انوری گفته :  
چارشهر است خراسان را بر چارطرف  
که وسطشان به مسافت که صد در صد نیست  
گر چه معموره خرابش همه مردم دارد  
نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست  
بلخ را عیب اگر چند به او باش بود  
برهربی خردی نیست که صد بخرد نیست  
مصر جامع را چاره نبود ازهد و نیک  
معدن درو گهری سرب و بصد نیست  
مرو شهریست به ترتیب همه چیز در او  
جد و فقرش متساوی و هری هم بد نیست  
جندا شهر نیشابور که در ملک خدای  
گر بهشت است همین است و گرنه خود نیست

### حکیم محمودبن علی سمائی مروزی

معاصر باسوزنی و مداح شاهان غزنه و سلجوق. رباعیات زیرار او است:

نه یار شبی به گوی من می آید  
نه زو خبری بسوی من می آید  
شرمم آید به روی او آوردن  
آنچه از غم او به روی من می آید  
از درد چشیدن و کشیدن خاری  
جان جوید هر دم ز تن بیزاری  
ای کاش به مردمی که مردن بهتر  
از زیستنی به صد هزاران خاری

### فخرالدین خالد بن ربیع مروزی

معاصر با سلطان سنجر و به گفته‌ی خود او ، نظامی نیز بود . میگوید :  
چون دسترس نماند مرا لشکری شدم  
دنیا به دست نامد و دین رفت بر سری  
به دانش معروف بود و با انوری مکاتبات دوستانه داشت . در یکی از  
نامه‌هایش خطاب به انوری نوشت : سلام عليك انوری کیف حالک ؟ و انوری  
در پاسخ نوشت و عليك السلام فخرالدین ! در اشعار زیر خود را ملزم کرده که در  
همه اشعار خود لفظ دست بیاورد .  
ای دست برده از همه خوبان به دلبری  
ناور دمت به دست و بماندم ز دلبری  
کارم زدست رفت چو بردی دلم تمام  
دستی تمام داری در کار دلبری  
ماند این دل ضعیف ز هجرت بدوست غم

دستی قوی است هجر ترا در ستمگری  
دست من است و دامن تو زانکه تو مرا  
چون دست بوس شاه جهان روح پروری  
سلطان دست گیر محمد که آمده است  
خورشید پیش سایه دستش به چاکری

### جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی

پدر کمال الدین معروف به خلاق المعانی و معاصر با خاقانی و نظامی و به این ملاحظه از شعرای سده‌ی ششم هجرت است. تخمیناً در سال ۵۸۸ رحلت کرد. در اصفهان ولادت یافت و بیشتر از روزهای عمر خود را در همان شهر گذراند. مسافرتش به خارج از اصفهان به آذربایجان و گنجه بود. سبک او مانند خاقانی و دیگر شعرای آن عصر پیچیده و مبهم نیست و در غزل سرائی به انوری و خاقانی هم سنگ و به سبک سعدی نزدیک است. در ستایش سلطان ارسلان پدر طغرل پور ارسلان (۵۹۰ / ۵۷۳ هـ) و اتابک محمد پور ایلدگز (۵۸۱ / ۵۶۸) قصایدی سروده و با خاقانی مکاتبه داشته است. دیوان او پنج هزار بیت دارد و کمیاب است. نمونه‌ای از اشعار (در توصیف آب میفرماید).

آن جرم پاک چیست چو ارواح انبیاء

چون روح بالطافت و چون عقل باصفا

گردنده مطیع و خروشنده‌ی خموش

مرد افکن ضعیف و سبک قیمت و روا

خالی ز نقش و رسم و چو صوفی کبودپوش

فارغ ز رنگ و بوی چو پیران پارسا

گه خوار گه عزیز گهی پست و گه بلند



گه تیره گاه صافی و گه درد و گه دوا  
 با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین  
 در چشم سفلگان و رخ مفلسان جدا  
 گه هم عنان باد صبا گشته در سفر  
 گه در رکاب خاک زمین گشته مبتلا  
 مقصود جستجوی سکندر به شرق و غرب  
 مطلوب آرزوی شهیدان کربلا  
 فرعون گشته از دم او باطل الوجود  
 مانده خضر ز شربت او دایم البقاء  
 گاهی چو جبرئیل بخاک آمده ز ابر  
 گاهی چو مصطفی ز زمین رفته بزسما  
 لغز گر مابه یا آب تنی :  
 چه گوئی چیست ؟ آن شکل مدور  
 که دارد خیمه بی‌اگردون برابر  
 چو ایوانی کشیده بر سر آب  
 چو خر گاهی زده بر روی آذر  
 چو عقل عاقلان هم پاک و هم خوش  
 چو طبع زندگان هم گرم و هم تر  
 ز آبش رشک برده آب حیوان  
 ز حوضش شرم خورده حوض کوثر  
 برهنه گشته در روی هم چو در حشر  
 بزرگ و خرد و درویش و توانگر  
 بهشت است آن از این معنی که هرگز  
 نه سرما اندرو بینی و نه خور

به دوزخ نیز میماند از اینرو  
کز آتش میشود کارش مقرر  
همه آلودگان آیند در وی  
برون آیند ازدهاک و منور  
یکی کعبه است و جزا حرام بسته  
نه مؤمن اندرو آید نه کافر

\* \* \*

یکی لعبت دراو از بهر خدمت  
دو روی و ده زبان و زرد و لاغر  
به شکل جدول تقویم دردی  
بسی خطهای بی پر کار و مسطی  
به موئی کار او آویخته دان  
هنوز آویخته از موی دلبر  
کند ریش وزیر و زلف خاتون  
ضعیفی دیده کس زینسان ستمگر؟  
در چند بیت آخر توصیف شانه کرده در استقبال از قصیده انوری که مطلع  
آن چنین است .  
حبذا بزمی کزو هر دم دگرگون زیوری- آسمان بر عالمی نبود زمین  
بر کشوری .

جمال الدین گفته :

اینک اینک نوبهار آورد بیرون لشکری  
هریکی چون نوهروسی و دگرگون زیوری  
لعبتان باغ پنداری ز فردوس آمدند  
هریکی در سر کشیده از شکوفه چادری

پر طوطی گشت گوئی جامه‌ی هر غنچه‌ای  
چشم شاهین گشت گوئی دیده هر عبهری  
باد اندر آب میپوشد به هر دم جوشنی  
خاک از آتش نهد بر فرق لاله مغفری  
لاله و نرگس نگر در باغ سرمست آمده  
بر سر این افسری و بر کف آن ساغری

\* \* \*

یا ز چشمت جفا بیاموزم  
یا دلت را وفا بیاموزم  
تو ز من شرم و من ز تو شوخی  
یا بیاموز یا بیاموزم  
به کدامین دعوات خواهم یافت  
تا روم آن دعا بیاموزم

\* \* \*

در لطف به نکته سخن میمانی  
در کینه به مهر تیغ زن میمانی  
در پرده دری به اشک من میمانی  
در نیکوئی به خویشتن میمانی

کمال الدین اسماعیل خلاق المعانی پور جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی  
معاصر با سلطان تغش و علاء الدین خوارزمشاه بود «خلاق معانی» لقب  
یافت. دیوان او نهمیناً پانزده هزار بیت دارد. در فتنه مغول در سال ۶۳۵ هـ به  
درجه شهادت رسید بزرگواری بود قانع و شاکر چنانکه میگوید:

وجود کسب خود از شعر و شاعری نکنم  
چو من اگر چه کم افتد ناظم اشعار  
نشسته بر سر گنجم قناعتم شب و روز  
نه من ز کس نه کس ز من همی برد تیمار  
مانند پدر از درد چشم رنج می برد و مانند خواجه حافظ به زادگاهش که  
اصفهان بود علاقه زیاد داشت .

نمونه‌ای از سخنان او در پیری :  
رسول مرگ به ناکه به من رسید فراز  
که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز  
کمان پشت دوتا چون به زه در آوردی  
ز خویشتن ناوک دلدوز حرص دوراند از  
دریغ حال گرامی که رفت در سرتن  
دریغ روز جوانی که رفت در تک و تاز  
دریغ و غم که پس از شصت و اند سال از عمر  
به ناگهان به سفر میروم نه برگ نه ساز  
به صد هزار زبان گفت در رخم پیری  
که این نه جای قرار است خیز! واپرواز

### توصیف برف

هرگز نداد کسی بدینسان نشان برف  
گوئی که نغمه ایست زمین در دهان برف  
مانند برف دانه که در پنبه تعبیه است  
اجرام کوههاست نهان در میان برف

چاه مقنع است همه چاه خانها  
انباشته به چوهر سیماب سان برف  
وقتی چنین نشاط کسیرا مسلم است  
کاسباب عیش دارد اندر زمان برف  
هم نان و گوشت دارد و هم همیمه هم شراب  
هم مطربی که برزندش داستان برف  
معشوقه‌ای مرکب از اضداد مختلف  
باهن بسان آتش و ظاهر بسان برف

• • •

به عادت است که بنای وقت در هر عهد  
کرم به لاف ز عهد گذشته وا گویند  
بران گروه بیایست گریست کز پس ما  
حکایت کرم از روزگار ما گویند  
چه آن شاعری کونباشد هجاگو  
چو شیری که چنگال و دندان ندارد  
خداوندا امساك را هست دردی  
که الا هجا هیچ درمان ندارد

• • •

گر لاف زنی که یار خوشخوست نه‌ای  
با ما وفا و عهد نیکوست نه‌ای  
وین نادره تر که از برای تو مرا  
خلقی همه دشمنند و تو دوست نه‌ای

نجم‌الدین محمد فلکی شروانی

در اوایل سده‌ی ششم هجرت در شهری بنام شماخی دیده به جهان برگشود.

در چند رشته علم از جمله ستاره شناسی اطلاع داشت و گویا به آن مناسبت  
تخلص فلکی اختیار کرد. کتابی بر ستاره شناسی نوشته و ایام زندگی را در خدمت  
منوچهر شاه پور فریدون گذراند. از دیوان او که هفت هزار گفته اند يك هزار و  
دویست بیت به طبع رسیده اند. مانند خاقانی دل پری از هم شهریها داشت و او  
نیز مورد خشم شروانشاه واقع شد و چندی زندانی بود. سبك او ساده و روان است  
در ۵۷۷ هجرت در گذشت.

نمونه‌ای از اشعار او :

از سنت تو فلک سبك پای  
وز قوت تو زمین گران سم  
آنرا که به مهر گوئی اجلس  
ایام به کین نگویدش قم  
فرمان ترا قضا پیاپی  
رایات ترا قدر دمام  
آباد بدان سمند کزوی  
در خود کشد آسمان دم و دم  
در زیر شمس زمین گه سیر  
گوئی که در آسیاست گندم  
یکساعت سیر او به میدان  
صد ساله سیر چرخ و انجم  
زو چرخ به دور با تعجب  
رو باز به سیر با تبسم  
چون پای به پشت او دراری  
سر بر فلک آرد از تنعم

سمود از ده فراق یسارم  
بازیچه دست روز گارم  
اندیشه دل نمی گذارد  
يك لحظه مرا که دم برآرم  
از بهر خدای رانگوئی  
ای دل که زدست توجه دارم  
دریاب زهر روز فردا  
امروز مرا که سخت زارم

### کمال الدین عمید کمال بخاری

شاعر و موسیقی دان و خوشنویس و جنگ جوی دلیر . سلطان سنجر  
را خدمت نمود و با معزی معاصر و با انوری دوست بود . اشعار زیر که او گفته  
و طواط در کتابش بنام حقایق السحر یاد نموده است .

رخ تیره سربریده نگونسار رمشک بار  
گوئی که توك خانه دستور گشودم

### باد و خاک

گر زند آسب زلف ترك من بر باد و خاک  
از خوشی بامشک و یاعنبر ز ندبر باد و خاک  
بوی رنگ او همی دارد ز رنگ و بوی خویش  
هم منور آب آتش هم مطهر باد و خاک  
گر زمین را پیش شاه خسروان بوسه دهد  
ازلپ و دندان کند بر لعل و گوهر باد و خاک

\* \* \*

زلف نگار گفت که از قیر جنبرم  
شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم  
تر کیم از شب است وز روز است مرکبم  
بالینم از گل است وز لاله است بستم  
یا در میان ماه بود سال و مه تنم  
یا بر کران روز بود روز و شب سرم  
جنبان تراز هوایم و لرزان ترم ز آب  
تیره شوم ز خاک و همیشه بر آذرم  
هندونیم محاور آن خال هند ویم  
کافر نیم موافق آن چشم کافرم

### حکیم ابوالحسن محمد بن اسماعیل لامعی آبادی گرگانی

در بکر آباد نزدیک به گرگان تخمیناً در سال ۴۱۴ هـ ولادت یافته بود  
و در زمان سلطان سنجر رحلت کرد. باسوزنی ریرهانی و عمیق معاصر بوده  
و با آنها مشاعره و مناظره داشت. دیوان مختصری از او که یکهزار و دو بیست  
رسمی و هشت، بیت دارد توسط مرحوم سعید نفیسی به طبع رسیده. اشعار زیر از مجمع  
القصحاء نقل میشود.

در جویبارها که نوشت این نگارها  
کایدون پراز نکار شد این جویبارها  
پاکوه هاچه شعبده کرد آسمان که بار  
فیروزه گون شدند همه کوهسارها  
آراسته بتان بهارند گل بتان



باصدر های نیلی و خمیری خمارها  
 صد گوشوار زرین درگوش هریکی  
 گوهر نثار کرده پدان گوشوارها  
 تاز از حجاب لاله برون آمدست ایر  
 لولو همی فشاند بر لاله زارها  
 رخ بری نهاده حریف وبه است وپیلی  
 به شد گرفته تنگ ره رهگذارها  
 برخاستی به چابکی و چاره از عری  
 اندر چنین زمانه ستوده چارها  
 دست همیشه مونس لولیده زلفها  
 چشمت همیشه ناظر مشکین عذارها

\* \* \*

سخن گوید به آن نغزی که گاه گفتگوی او  
 کسی باید که لولو چیندد بار شکر بندد  
 نگردانم عنان عشق او جز سوی او هرگز  
 اگر چه آیم اندر چشم و آتش در جگر باشد  
 ابوالحسن مانند منوچهری و برخی دیگر از شعرای عصر غزنه در اشعارش  
 سخنان شعرای عرب بلکه آیات قرآن مجید ته کار برده تمثیلا .  
 سهمش چو سهم هاوبه صدبیم در هر زاویه  
 اعجاز نخل خاویه دیوار بسامش رامثل  
 کرده بماء منهر ویران غدیر منغمر      الا بامر قد قدر نتوان چنان کردن عمل  
 در قرآن مجید سوره قارعه میفرماید فامه ها و به یعنی پس جای او در  
 دوزخ است اعجاز نخل خاویه در سوره الحاقه کانهم اعجاز نخل خاویه .

گوئی آنها تنه های درخت خرماى پوسیده و افتاده بودند بماء منهم - سوره قمر به معنی آب سخت ریزنده . الا بامر قد قدرعلى سوره قمر بر کاریکه به تحقیق قرار داده شده بود منغم غرق شده افتاده .

### سراج الدین عثمان فرزند محمد مختاری غزنوی

در سده ششم هجرت میزیست و در دربار ارسلان شاه کرمان ۴۰۴ ر ۴۳۶ ه  
و ابراهیم بن مسعود ۴۹۱ ر ۴۵۱ ه و مسعود فرزند ابراهیم غزنه ۵۰۸ ر ۴۹۲ ه محترم  
وعزیز بود - مثنوی بنام شهریار نامه گفت و گویا بنام مسعود فرزند ابراهیم  
اهداء نمود . معاصر بود با حکیم سنائی و مسعود سعد سلمان . در آغاز شعر گوئی  
عثمان تخلص میکرد بعد تخلص مختادی به خود گرفت . مدتی ملک ارسلان  
سلجوقی و سلطان ابراهیم غزنه را خدمت کرد . گذشته بر شهریار نامه دیوان  
در هشت هزار بیت از او به یاد گار مانده .

### قهرمانان سلسله گرشاسب اوستا ورستم شاهنامه

مثنوی شهریار نامه بنام پسر برزو ونوه سهراب گفته شده و تسلسل کارنامه  
قهرمانان گرشاسب و فرزندان خیالی اوست . گرشاسب قهرمان اوستاست و  
نام او در رگ وید نیز ذکر شده ولی قهرمان نیست . حکایت های منسوب به او باید  
در ایران بسیار مرغوب و مطلوب باشند که چندین تن از شعراء بر آن طبع آزمایی  
کرده اند . سام نریمان در شاهنامه از نیاکان رستم و از فرزندان گرشاسب است ولی  
در اوستا القاب خود گرشاسب هستند قهرمانی رستم را فردوسی چندان  
بلند کرده و احتمال دارد نام او از پیش بلند بود فردوسی آنچنان را آنچنان تر کرد و به  
صورت نیمه تاریخی در آورده . شعرای متاخر او را برای شاهنامه گذاشتند و برای

او برزومام نبیره در آوردند و یکی برزونامه نوشت که بیش از پنجاه هزار بیت دارد و نگارنده در بمبئی آنرا به نظر آورده و بعد برای برزوپسری بنام اردشیر و شهریار در آمد و مختاری بنام شهریار مثنوی شهریار نامه گفت گرچه يك قهرمان محبوب به صورت چندین قهرمان گفته شده ولی کارنامه او با هم نامها چندان امتیاز ندارد. میدان قهرمانی از روم تا هندوستان و سیلان و چین امتداد می یابد چنانچه مختاری اشاره کرده شهریار نامه که احتمال دارد به نثر بود به خواهش سلطان مسعود بن ابراهیم به شعر در آورد میگوید:

شها شهریار اسرا سرورا	نگهدار تختا جهان داورا
چه فرمودیم داستانی بگوی	بگفتم به اقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم	سخن آنچه بدهیچ نگذاشتم
به نظم آوردیم به اقبال شاه	شه شهریاران وظل اله

دیگر از سخنان او:

عالم از نو بهار پر نور است	بوستان انجمن گه حور است
با شعاع گل و شگوفه به شب	از هوا سایه ی زمین دور است
در بر یاسمین و بر سر گل	عقد کسری و تاج فغفور است
گلستان زبر پای ما گوئی	پر طاوس و تخت عصفور است
سر آزاد زان کند کشی	که به آن نام خویش مغرور است

شدلب و دندان و خط عارض دلدار من

آن گمان و این یقین و آن بهشت و این بهار

غمزه و شیرین لب و پیشانی و رخسار او

آن زهر است این زنوش است و آن زنور است این زنار

آن زهری تن گداز است این زنوشی جان فزا

کشی - يك معنی آن دست به کمر گذاشتن است و احتمال دارد در این

مصرع مقصود همان باشد

آن زنوری بی دخان و این زناری بی شرار  
در سال ۵۴۴ با ۵۴۹ در گذشت . دیوان از قریب هشت هزار بیت دارد

### امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار

معروف به عنصر المعالی و نویسنده کتابی بنام قابوس نامه که در آن  
خطاب به پسرش گیلانشاه اندرزهایی نموده. پس از آنکه به عزت و جاه و جلال  
زیست منزوی گشت و بعداً به عزم جهاد به گرجستان شتافت و در آنجا به شهادت رسید.

### شکایت از پیری

کیکاوس در کف پیری شده عاجز	نه پیر شدن کن چو به شصت و سه در آید
روزت به نماز و ذکر آمد به همه حال	شب روز در آید چو نماز دگر آید
گریار مرا نخواند و با خود نه نشاند	وز درد بسی مرا چنین خوار بماند
معذور است او که خالق دو جهان است	در ویشان را به خانه خویش نخواند
هر آدمی که حق ناطق باشد	باید که چو عذر او چو وامق باشد
هر کونه چنین بود منافق باشد	مردم نبود هر که نه عاشق باشد
او خ گله پیری پیش که برم من	کاین درد مراد دارد جز توبه دیگر نیست
ای پیر بیاتسا گله ای باتو بگویم	زیرا که جوانان را زین حال خبر نیست
گر مرگ بر آورد ز بدخواه تو دود	زان دود چنین شاد چرا گشتی زود
چون مرگ ترانیز بخواهد فرسود	از مرگ کسی چه شادمان باید بود

و حافظ فرموده :

ای دوست بر جنازه‌ی دشمن چو بگذری

شادی مکن که بر تو همین ماجرا بود

امیر کیکاوس تخمیناً در سال ۴۹۲ هـ به شهادت رسید .

نمونه‌ای از نثر کتاب قابوس نامه .

### اندر مهمانی کردن

بیگانه را هر روز مهمان مکن از آنک هر روز به سزا به حق مهمان  
نتوان رسیدن بنگر تا یکماه چند بار مهمانی توان کردن آنکه سه بار توانی  
کردن يك بار کن و نفقات آن سه بار اندران خرج کن تا خوان تو از همه عیب  
مبرا بود و زبان عیب جویان بر تو بسته باشد و چون مهمان در خانه تو آید هر کس  
را پیش باز رو و تقریبی همی کن و تیمار هر کس به سزای او میدار . چنانکه  
بو شکور گوید :

اگر دوست مهمان بودیانه دوست شب و روز تیمار مهمان نکوست  
و اگر گاه میوه بود، پیش از طعام میوه‌های تر پیش آر تا بخورند و يك  
زمان توقف کن و آنکه خوردنی ها آور و تو منشین تا آنگاه که مهمانان بگویند  
که يك بار و دوبار که بنشین. آنگاه با ایشان مساعد کن و نان بخور و فروز از همه  
کس بنشین مگر مهمان بزرگ باشد که نشستن ممکن نبود و از مهمانان عذر  
بخواه که عذر خواستن طبع عامه و بازاریان بود و هر ساعت مگوی ای فلان نان  
يك بخور و هیچ نمی خوری . شرم مدار که از جهت تو نتوانستم کردن انشاء الله  
که بعد ازین عذر آنها را بخوام . این نه سخنان محتشمان بود این لفظ کسی  
بود که سالها مهمان یکبار تواند کرد از جمله بازاریان . که از چنین گفتار  
شرمسار شوند و حون نتوانند خوردن و نیم سیر از خوان تو بر خیزند و ما را به  
گیلان رسمی نیکوست . چون معمان را به خانه برند خوان بنهند و کوزه های  
آب حاضر کنند و مهمان خداوند و متعلقان همه بروند مگر يك تن از جای دور  
باز ایستد و بیاید از بهر کاسه نهادن تا مهمان چنانکه بخواهد نان بخورد آنکه  
میزبان پیش آید . و رسم عرب نیز چنین است . چو مهمانان نان خورده باشند

بعد از دست شستن گلاب و عطر فرمای آوردن و چاکران و غلامان مهمان را نیکو دار که نام و ننگ ایشان بدو برند و اندر مجلس نقل و اسپرغمها بسیار فرمان نهادن و مطربان فاخر فرمای آوردن تا نبیند نیکو نبود مهمان مکن که خود پیوست مردم نبیند خورند . سیکی و سماع باید که خوش باشد تا اگر در خوان کاسه تو تقصیری بود عیب تو بدین بپوشد و سیکی خوردن بزه است . چون بزه خواهی کردن باری کوشش کن تا بزه یی مزه نکرده باشی پس چون این همه گفتم کرده باشی از مهمان حق شناس و حق ایشان بر خود واجبدان .

### امام عمادالدین ابوالمنظرفرشاهپور

از مذهب شافعی پیروی میکرد . و او نویسنده تاج التراجم یا تفسیر اسفراینی که تفسیر قرآن مجید بزبان فارسی است . آیات قرآن را تحت الفظ ترجمه کرده است و توضیحاتی نیز بر آن افزوده .

### حکیم زین الدین اسماعیل بن حسین گرگانی

پزشک بزرگ سده ششم است در سال ۴۳۴ هـ در گرگان ولادت یافت و در سال ۵۳۱ هـ از جهان درگذشت . گذشته بر پزشکی از علوم متداول عصر چون علم حدیث فرا گرفت و چندین تألیف و تصنیف از خود به یادگار گذاشت از جمله .

۱ - طب ملوکی

۲ - ذخیره .

۳ - تدبیر یوم دلیله .

۴ - وصیت نامه .

۵ - خفی علائی و اغراض و غیره. مهم ترین تصنیف او کتابی است بنام ذخیره خوارزمشاهی که به زبان فارسی است و در دوازده کتاب به پایان میرسد

### ابوالجناب احمد بن عمر جنوقی معروف به نجم الدین کبری

هر گاه چنگیز به ولایت سغد و خوارزم لشکر کشید . گفته میشود ششصد هزار تن در خوارزم کشته شدند نجم الدین میان رزم جویان بود . چنگیز میخواست از خون او در گذرد ولی او با کمال شهامت با مغول رزم نمود و به شهادت رسید . زمان کشته شدن که با مغولی گل آویزو در کشمکش بود موی سر مغول را محکم گرفته و چنان به کمر خود پیچید که چون هر دو جان سپردند موها همچنان پیچیده مانده بودند . مولانا جلال الدین بلخی از این اتفاق عجیب اشاره نموده میفرماید .

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیریم      نه از آن مفلسان که بزلاغر لا گیرند  
با یکی دست می خالص ایمان نوشند      به یکی دست دگر پرچم کافر گیرند

والد مولانا یکی از مریدان نجم الدین بود . در نفحات الانس جامی

چنین ذکر کرده :

شیخ نجم الدین گفت زود بر خیزید و به بلاد خود بروید که آتشی از جانب مشرق افروخته که تا نزدیک به مغرب خواهد سوخت . این فتنه ایست عظیم که در این امت مثل آن واقع نشده . اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعا بکند شاید این از بلا از بلاد مسلمانان دفع شود .

فرمود که این قضائی است مبرم . دعا دفع آن نتواند کرد . اصحاب

متوجه خراسان شدند و چون کفار به شهر در آمدند شیخ باقی ماندگان را بخواند و گفت به نام خدا پیش روید و در راه خدا نبرد کنید . تیر بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت . در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود

که بعد چند کس خواستند از دست وی رها کنند . عاقبت پرچم را بردند .  
یکی از شاگردان او محمدالدین بغدادی خوارزمی بود . در ۶۱۸ به شهادت  
رسید . آثار او :

۱ - مختصری از تصوف بزبان عربی ( در سه صفحه )

۲ - صفات اللادب به فارسی - قوانین تصوف .

۳ - رساله فی سلوک .

۴ - رساله الطريق یا قرب الطريق الی الله .

۵ - اصول عشره .

۶ - هدایة الطالبین .

۷ - سکینه الصالحین .

۸ - وصول الی الله ( به فارسی ) .

۹ - فوانح الجمال .

از سخنان او :

در راه طلب رسیده می‌باید  
بینائی خویشتن دوا کن زیراک  
دامن زجهان کشیده میباید  
عالم همه اوست دیده می‌باید

### مطربه

نام تمام او ذکر نشده . از اهالی فرح آباد نزدیک به کاشغر . شاعره  
بود از او رباعی زیر در مرتبه طغان شاه نقل کرده‌اند .

در ماتمت ای شاه سیه شد روزم  
تبغ تو کجاست ای دریغاتامن  
بی روی تو دیدگان خودبردوزم  
خون ریختن از دیده بدر آموزم

### محمدالدین محمد نسوی

مولف شاهنشاه نامه یا تاریخ خوارزمشاه . در شعر به سرودن رباعیات



ابهام و ذوالوجهین معروف است . این است نمونه‌ای از سخنان او :

باشد که خدای روز گاری بدهد      وین واقعه را سروکناری بدهد  
 پیراهن کاغذی کنم پیش خطت      تا با خط تو مرا قراری بدهد

پیراهن کاغذی - مقصود جاجتمندان و شکایت کنندگان چون برای داد  
 خواهی و عرض شکایت به حضور امیری میرفتند پیراهن کاغذی بر تن میکردند  
 که نشان عرض شکایت بود . غالب دهلوی شاعر معروف هند او در اشعارا  
 اردوبه این رسم اشاره کرده .

درپیش تو گر بگویم ای دلدارم      تاطن نبری که از تو در آزارم  
 خط تو که دوه آتش نیکوئی است      درچشم من آمد که آب ازان میبارم  
 اشک من اگر سردی ای عهد شکن      بس منت نیست را سبتت بر من  
 چون کار تو آبروی بردن باشد      برروی من آب کی توانی دیدن

ابوسعید شرف بن موبدالدین ابوالفتوح خوارزمی معروف به شیخ نجم

#### الدین بغدادی

برادر بزرگتر بهاءالدین سرسپرده شیخ نجم الدین کبری به زهد و عرفان  
 معروف بود. سلطان خوارزمشاه او را پز شک ویژه خود کرد ولی بعد آنسبت  
 به او بد گمان شد یا از کثرت مریدان او یا اینکه بسبب ازدواج مادرش با  
 او بنا برین در حالت مستی فرمان داد او را در استخریارود خانه‌ای فرق کردند  
 ۶۱۶ هـ و هرگاه مرشد او شیخ نجم الدین کمیری از مرگ او آگاه شد سلطان  
 را نفرین کرد و سلطان از آنچه کرده بود پشیمان شده هدایا خدمت شیخ فرستاد  
 که از او در گذرد ولی شیخ هدیه او را نه پذیرفت و بعد میان سلطان و چنگیز  
 امیر مغولستان بهم خورد و سلطان از او شکست خورده آواره گشت سرانجام  
 بدست چنگیز بر ولایت سغد و خوارزم هرات و بلخ تباه شده و خود شیخ نجم

الدین نیز در آن گیر و دار به شهادت رسید . رباعی زیر را به او نسبت داده‌اند .  
از شب‌نم عشق خاک آدم گل شد      صد فتنه و شورد رجهان حاصل شد  
سرنشتر عشق به رگ روح زدند      يك قطره فروچکید و نامش دل شد

### حکیم اشعری یا اشعری نیشاپوری

از اولاد حکیم عمر خیام و از دوستان ظهیر فاریابی در خدمت سلطان محمد تکش میزیست و مانند نیایش به علم ریاضی علاقه داشت و کتابی در علم استیفاء بنام شاهپوری نوشته پس از رحلت در سر خراب نزدیک به تبریز مدفون شد .

از سخنان اوست :

سرخ است هم چنانکه ترالب مرادل مرادو چشم  
تنگ است همچنانکه مرادل ترادهان  
تا گشته خفته بختم چون تیغ در نیام      از من بجست وصل تو چون تیر از کمان  
آنجا که لطف اوست عنان فناسیک  
و آنجا که خشم اوست رکاب اجل گران

\* \* \*

خون عد و حسام ترا بر رخ کهر      جان حسود رمح تر ابر لب سنان

### شمس‌الدین محمد دقایقی مروی

نویسنده‌ی ۱ - حنین الاطان ۲ - بختیار نامه ۳ - سند باد ( کتابی در اخلاق ویند ) دو کتاب آخر ( شماره ۲ و ۳ ) احتمال دارد زمان ساسانیان نوشته

---

کهر - بمفهوم زرد تیره

شده بودند که به فارسی و دری ترجمه شدند و شمس‌الدین آنها را به شعر در آورد. او مداح خواجه عمید فخرالدین حمید بود. از سخنان اوست :

دی باغ را بدیدم و روی مزعفرش	لرزان زتند باد همه شکل و پیکرش
لر زنده هم چو هر نفسی از باد شاخ بید	گفتی که ر عشه دارد اعضا سراسرش
گفتم کجاشد آن همه حسن و دلال باغ	وان صورت عجیب و تن روح پرورش
جعد بنفشه خم زده بر عارض سمن	چون زلف دلبر من و خط مغبرش
معشوق و ارتکیه زده گل به قبه در	وز گله زیر جدم محلول بسترش

### قاضی شمس‌الدین محمد بن عبیدالکریم طبری

وزیر صدرا ثدین نظام‌المک او را گرامی داشت در اوایل عمرش در هرات زندگی میکرد و بعد به بخارا رفت و خدست صدرا الشعراء تحصیل نمود. از او دیوانی تخمیناً در دو هزار باقی مانده. در هرات مدفون شد از اشعار زیر معلوم میشود که او در زمان سلطنت ارغوان خان چنگیزی ۶۹۰ هـ زنده بود ولی تذکره نویسان رحلت او را در ۶۲۴ هـ نوشته‌اند.

نمونه از اشعار او:

دیرست که ذره میکند رقص	کو ساغر آفتاب کردار
دارای فلک سریر ارگران	آن تا جور زمانه مقدار
یادست خدنگ او هوا سوز	آبی است حسام او شرربار
چویک زن بام اوست گردون	با این همه چشم های بیدار
این طرفه که مانده می‌نگردد	غفو توز جستن گنه کار
چون می‌ترسم بغور مدحت	آن به که کنم به عجز اقرار

### سراج‌الدین قوامی خوارزمی

مداح سلطان غیاث‌الدین ملک شاه خوارزم و معاصر با عمادی شهریار

و کمال اسماعیل بود از سخنان اوست :  
سراغشان تیغ او در رزم هم چون شمع در گرمی  
زرافشان دست و در بزم هم چون شاخ در سرما  
سرشت طبع با لطف هم چون شیر با ماده  
سنان رنج او با خلق هم چون حاز با خرما  
نو کن طرب امروز که نور روز قدیم است  
آن باده مجلس که دمش روح نسیم است  
جرم قدح از پرتو آن هم چو سهیل است  
روی زمی از چهره آن هم چو ادریس است

### خلاصه دوره‌ی سلجوقی

در این عصر در برخی از شهرها به کثرت و در بعضی به کندی زردشتیان ایران به کیش اسلام در می آمدند گذشته بر آنها ترکان آسیا نیز مسلمان میشدند و گرچه تسلط عرب بر ایران ضعیف شده بود ولی بسبب فزونی نو مسلمانان ایران و ترك موقع زبان عرب محفوظ بود زیرا زبان دینی بود که زبان ادبی نیز گشت و کتابهای مهم بزبان عربی نوشته میشد فارسی برای شعر و برای مطالب سطحی چون داستانها و تاریخ و مقالات محدود بود. بسبب آمیزش آزادانه عرب و ترك ایرانی و هندی و غیره جامعه ایرانی بشکل تازه در آمد بگفته فردوسی .  
زایران و از ترك و از تازیان      نژادی پدید آید اندر میان  
نه ایران نه ترك نه تازی بود      سخنها به کردار بازی بود  
ترکان سلجوقی يك شهنشاهی را تأسیس کردند که با شهنشاهی خلفای  
عرب مقام رقیب پیدا کرد و میدان بخت آزمائی برای همه بدون امتیاز نژادی باز  
بود. ادباء و شعراء و عرفا و ما جرای جویان و رهبرهای مذاهب تازه در

رشته خود بهخت خود را می‌آزمودند و به جائی میرسیدند. قصیده سرائی که یگانه وسیله تقرب به شاهان و اعیان بود به نهایت عروج رسید و آنچه برای متأخرین باقی ماند تقلید و استقبال از گفته متقدمین بود. هر غزل سرائی عصر سلجوقی شیرینی و دلپذیری سخن را به مقامی رساند که متأخرین عصر مغول بایستی سبک او را در نظر داشته نکته‌ای بیافزایند و هر چند شعرای زبردست مانند سعدی و حافظ بر پیشینیان یک گونه برتری یافتند ولی ابتکار از پیشینیان بود و خان مغول مانند شهنشاهان سلجوقی نه از شیرینی زبان فارسی آگاهی داشت و نه طبعش نکته سنج بود. رباعیات بهترین ارمغان عصر سلجوقی است و در سرودن مثنوی رزمی و بزمی متأخرین هر چند کوشیدند بر فردوسی و نظامی برتری یابند ناکام ماندند ولی در مثنوی عرفانی مولانا جلال الدین بلخی چنان عقاب بلند پرواز از کار در آمد که خورشید شهرت مثنوی گویان عرفانی سلجوقی را به کسوف در آورد. در نثر نویسی نویسندگان عصر مغول و تیمور به استثنای سعدی نتوانستند برتری یابند. گلستان سعدی نیز با همه محبوبیت و بلاغت و فصاحت سادگی نوشته‌های عصر سلجوقی را ندارد نثر نویسی، روزبه روز بهم پیچیده تر و برای اظهار فضیلت از الفاظ عربی بی موزون یا ناموزون فزونتر میشد تا اینکه کاتب نادر شاه افشار به نوشتن کتابی بنام دره نادری به اوج نامطلوبی رساند و ساده نویسی آغاز گشت.

### مذهب

در عصر سلجوق میان دو مذهب اسلام که شیعه و سنی باشند بلکه میان دوستی آزادی عقیده نبود سنی شافعی جرأت نداشت به محله سنی حنفی برود و سنی حنفی به اطمینان نمی‌توانست به محله سنی شافعی بیاید میان شیعه نیز اختلاف عقیده بود و اینگونه تعصب بی جاوندانی روز به روز شدت پیدا

میگردد و در عصر مغول شیعه‌ها میتوانستند نفس راحت بکشند و در عصر صفوی از حد گذشته و تبراً از صحابه ائمه شیعه بر تولی ائمه شیعه فزونتر شد و برای سنت جماعت قابل تحمل نبود .

### ستاره‌شناسی

یکی از خصوصیات عصر سلجوقی چه در نثر و چه در نظم، آوردن اصطلاحات نجوم و خصوصیات سیارگان بروج دوازده گانه هست بنابراین اگر خواننده اشعار آنها بدون آگاهی از ستاره‌شناسی بخواند مقصودشان را درک نمی‌کند حضرت ختمی مرتبت و خلفای راشدین بر خلاف نجوم بودند و مقابل قدرت ایزدی هیچ مظهري یا قدرتی را بر زندگی افراد بشر موثر نمی‌دانستند ولی خلاف علم ستاره‌شناسی نبودند. در میان خلفای بنی عباسی آمیزش با بیگانگان ستاره‌شناسی حیات تاوه یافت ولی جنبه علمی در آن کم و خرافات بیش بود چندین نامه از زبانهای هندی و یونانی و پهلوی به عربی و بعد به فارسی در ترجمه شدند خورتک یا دوازده برج ستارگان و هفت سیاره نظام شمسی که بیشتر بر اصل فرضیات و تخیل بودند مقام پیشین را باز یافتند فضای بیکران که به چشم تن دیده میشود در چهار بهره منقسم گشت و بر هر بهره ستاره‌ای ناظر پنداشته شد از جمله ستاره تشریا (sirius) یا شعر شعر الیمانی و ونت (vanant) و هفت او رنگ یا بنات النعش و دبران یا عین الثور هر يك از آنها به نظر نجومی خصوصیتی داشت . عطارد یا تیر نماینده ذکات و دانش و زهره یا ناهید عیش و شادی و عشق و مریخ یا بهرام جنگ و ستیز و زحل یا کیوان نحوس و شومی و مشتری یا برجیس در خانه‌ای نشان ثروت و در خانه دیگر علامت شهرت بود بشر هنوز در ستاره‌شناسی از مرحله اول تجاوز نکرده ولی زمانی خواهد رسید که مراحل هفت گانه را در نور دیده خواهند شد و بشر دقایقی به

نظر خواهد آورد که بی اختیار بگوید خود غلط بدانچه ما پنداشتیم خواهیم دید که نظام شمسی يك عائله بلکه يك پیکراست به فرموده‌ی شیخ سعدی اعضای يك پیکرند. از درد یکدیگر متأثر میشوند و حرکات سیارگان محدود نیست بلکه دیگران را نیز تحت تاثیر درمی آورد.

### تاریخ

تاریخ گوئی این عصر گرچه به طرز جدید در آمده و در دروه‌ی مغول کامل تر شد ولی پیش رفت بسیار محدود بود و درایت و تحقیق کمتر و روایت و شنیده شده فزونتر بود.

### معماری

شکل خانه با آنچه در زمان ساسانیان بود چندان تغییر نکرد.

### زمین‌شناسی

منحصر به شمردن نامهای شهرها با کوه‌های واقعی و خیالی و نسبت عصر ساسانی هیچ گونه برتری نداشت:

### اندیشه و اخلاف

اندیشه آزاد نبود و اگر یکی به آزادی اندیشه خود را بیان میکرد و به سلیقه و عقیده افراد جامعه موافق نبود یا برای متشرعین بزرگان زننده بود و خوبی یا بدی آنرا درک نمیکردند و خوش نداشتند به فتوای کفر و الحاد و سرکشی و عصیان او را به قبیح ترین شکلی میکشیدند یا زندانی مینمودند بنابراین ناچار

بودند که همرنگ جماعت گردند ثروت نزد کس اندوخته شده و بسیاری از آن محروم و بینوا بودند و در نتیجه به بیمایهای اخلاقی چون دزدی و دروغ گوئی تملق و ترس و دورویی مبتلا بودند آنچه زمان پیشین بد بود بدتری شد و زمان مغول به نهایت بدی رسید شاعری حرفه و قصیده سرائی وسیله اندوختن ثروت و یافتن شهرت شد . کسی به واقعیات و حقیقت کاری نداشت . بنا برین اشعار به مفهوم کلی در شمار بسیار گفته شده و در ابتکار انگشت شمار شوند . اگر استثنائی هست بسیار محدود است . کشور داری و سیاست مداری و آقائی دست چندتن بی و جدای و بی سواد بود که به زور شمشیر و گردن کلفتی مردم بیچاره را مانند گوسفند هر سوئی که میخواستند میرا نندند و بگفته مولانا بلخی :

غیر تسلیم و رضا کوچاره‌ئی و مه نستعین .



## فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۳	۱ - پیش گفتار
۹	۲ - شعر در ایران
۵۰	۳ - پیش رفت نظم و نثر در عصر سلجوق
۵۱	۴ - نظام الملك توسی
۶۰	۵ - حکیم ابو منصور قطران
۶۴	۶ - فخرالدین اسعد گرگانی
۶۷	۷ - عمر خیام
۷۳	۸ - محمد غزالی
۸۳	۹ - باباطاهر عریان
۸۷	۱۰ - امیر معزی
۹۵	۱۱ - نظامی عروضی
۹۷	۱۲ - عبدالواسع جبلی
۱۰۹	۱۳ - ابراهیم خاقانی
۱۲۷	۱۴ - ظهیرالدین محمد فاریابی
۱۴۲	۱۵ - نظامی گنجوی
۱۴۵	۱۶ - مجیرالدین بیلقانی
۱۵۵	۱۷ - اوحدالدین انوری
۱۶۵	۱۸ - حسن صباح
۱۶۹	۱۹ - شیخ عبدالقادر گیلانی
۱۷۹	۲۰ - فریدالدین عطار
۱۹۳	۲۱ - شهاب الدین یحیی سهروردی
۱۹۷	۲۲ - احمد غزالی توسی
۲۰۳	۲۳ - جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی
۲۰۶	۲۴ - کمال الدین اسماعیل خلاق معانی

## غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰	۲۳	تنسيق	تنسيق الصفات	۳	۱۰	وسيدشد	رسيد
		الصفات		۶	۱۸	ميكوشد	ميكوشيد
»	۲۴	-vaali - vali		»	۱۹	لله	لله
۴۲	۱۱	ظالم	ظلم	۹	۱۱	پسنديدتر	پسنديده تر
»	۲۲	ميشد	نيند	۱۱	۱۳	دارد	داشته باشد
۴۲	۹	هم-والذين هم دلزكوة	فاعلون والذين	»	۱۶	خود را	خرد را
»	۱۳	بيچه	انچه	۱۳	۲	ميتوان	نميتوان
»	۱۴	نبود	بندد	۱۶	۱۳	مرتب	مرتبت
»	۲۱	الفای	الفاظ	۱۷	۶	گويا که	گوياپيامی که
۵۲	۱۷	دزديده	وز ديده و دانسته	»	۱۴	وبه	اوبه
»	۸	گشتا	کشته	۲۵	۱۰	شهر	شهرت
»	۹	خانا	خانه	۲۸	۲	ستارمی	ستاومی زبه می
»	»	مذمت	مذهب	»		زبدمی	
»	۱۱	چا	چه	»	۶	زود	زو
۵۵	۱۵	بهمن	بهمنی	۳۰	۷	وخسار	رخسار
۵۶	۱۵	جز	خير	۳۲	۴	چون	چون با
۵۷	۳	جائی	جانی	»	۹	متصرفة	متصوفه
۵۹	۵	اهی	الاهی	۳۳	۲	بدشائيدش	بنشانيدش
				۳۸	۲۰	ورو	درد گرانمايه
						گرانمايد	

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۳	۱۹	تارز	تارزر
۱۲۲	۷	چوخ	چرخ
۱۲۴	۳	مشفند	متفقند
۱۳۳	۸	مه تویها	مثنویها
۱۳۶	۲۱	سوران	سرران
۱۳۹	۴	قوه العین	قره العین
۱۳۹	۹	شیربه	شیربه
۱۴۳	۱۶	بدرودبز	بدوبد
۱۴۷	۱۵	قوسیان - افلاک	
		قدسیان - افلاک را	
۱۴۷	۱۶	چورون	چوموزون
۱۴۸	۴	زهزه	زهزه
۱۴۸	۱۶	دل	گل
۱۵۷	۲۲	طمی	طبیعی
۱۵۸	۱	به ز	باز
۱۶۲	۱۶	روفازیکه	روزیکه چو
۱۶۶	۱۴	المنظر	المستنظر
۱۶۸	۷	المحرین	الحرمین
۱۷۷	۵	رفاه	رفاه
«	۱۸	کسی	کس
«	۲۱	ارزای	ازرای
۱۸۰	۹	رنته	رفته
۱۸۲	۳	باتفسیر - نفسه ویا تفسیر	
۱۸۶	۱۱	مغاس	مفلس
۱۹۶	۷	نبود	اوبود
۱۹۹	۸	بد	بدم
۱۰۵	۱۱	مسطی	مسطر
۱۱۵	۱۶	یا شعر شعر	یا شعر الیمانی
		المانی	
۱۱۶	۳	وحرکات سیارگان محدود	
		و نتیجه حرکات سیارگان به خودانان	
		محدود	
۱۱۷	۱۰	مه	به

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۰	۱۷	جنوت جنوب	
۶۵	۲۲	رکشنا دکشنا	
۶۶	۲۱	دارد دار	
۶۷	۲۱	این ادیب ادیب	
۷۱	۸	بی اعتناعی بی اعتنائی	
۷۱	۱۵	دکله مکه	
۷۸	۱۲	تنهائی تنها	
۷۹	۱۲	او به به او	
۷۹	۱۶	مهرزبان مهربرزبان	
۸۰	۲۱	کانرود کان درو	
۸۱	۶	گردوشش گرشاه دوشش	
۸۱	۱۱	محفوظ محفوظ و	
۸۲	۸۹۶	متن - خمामعن تنی -	
		خماهن	
۸۴	۱۷	دردانه	درداز
۸۷	۱۲	کاررا	کاراو
۹۴	۱۳	نوشاباد	سحرگافی
		خوشاباد اسحرگاهی	
۹۴	۱۶	سرخت	ساخت
۹۴	۱۸	بئی	بئی
۹۴	۱۹	الاباباو	الاباباد
۹۴	۲۰	معشوق	معشوقی
۹۷	۱۹	خواهد	خواهی
۱۰۳	۴	نبه	دنبه
۱۰۴	۶	تراز	تواز
۱۰۴	۲۲	جان	حال
۱۰۴	۲۱	دردست	دردست نیست
۱۰۵	۹	ریزه	زیره
۱۱۲	۱۳	راقصه وداقصه	
		واقصه وواقصه	
۱۱۲	۱۴	سقبا	سقیبا
۱۱۳	۹	یا حورا	باحورا
۱۱۳	۷۱۸	ما حورا	باحورا

## فهرست انتشارات مانی:

- ۱ - بررسی شعر و نثر فارسی معاصر
- ۲ - مردی که موفق میشود
- ۳ - ژاپن و ژاپنی ها
- ۴ - دانستیهای فلسفه
- ۷ - گنجینه اندیشه ها
- ۶ - زندگی و افکار برناردشاو
- ۷ - زندگی و افکار آدولف هیتلر
- ۸ - زندگی داستایوسکی و بررسی آثار او
- ۹ - بنیتو موسولینی ، پدر فاشیسم
- ۱۰ - کتاب را چگونه باید مطالعه کرد
- ۱۱ - تاریخ زبان و ادبیات ایران در عصر خلافت عرب
- ۱۲ - تاریخ زبان و ادبیات ایران در عصر سامانیان و غزنویان
- ۱۳ - تاریخ زبان و ادبیات ایران در خارج از ایران
- ۱۴ - راهنمای مسافرت به اروپا و امریکا و خاور دور
- ۱۵ - ناپلئون و اندیشه های او





